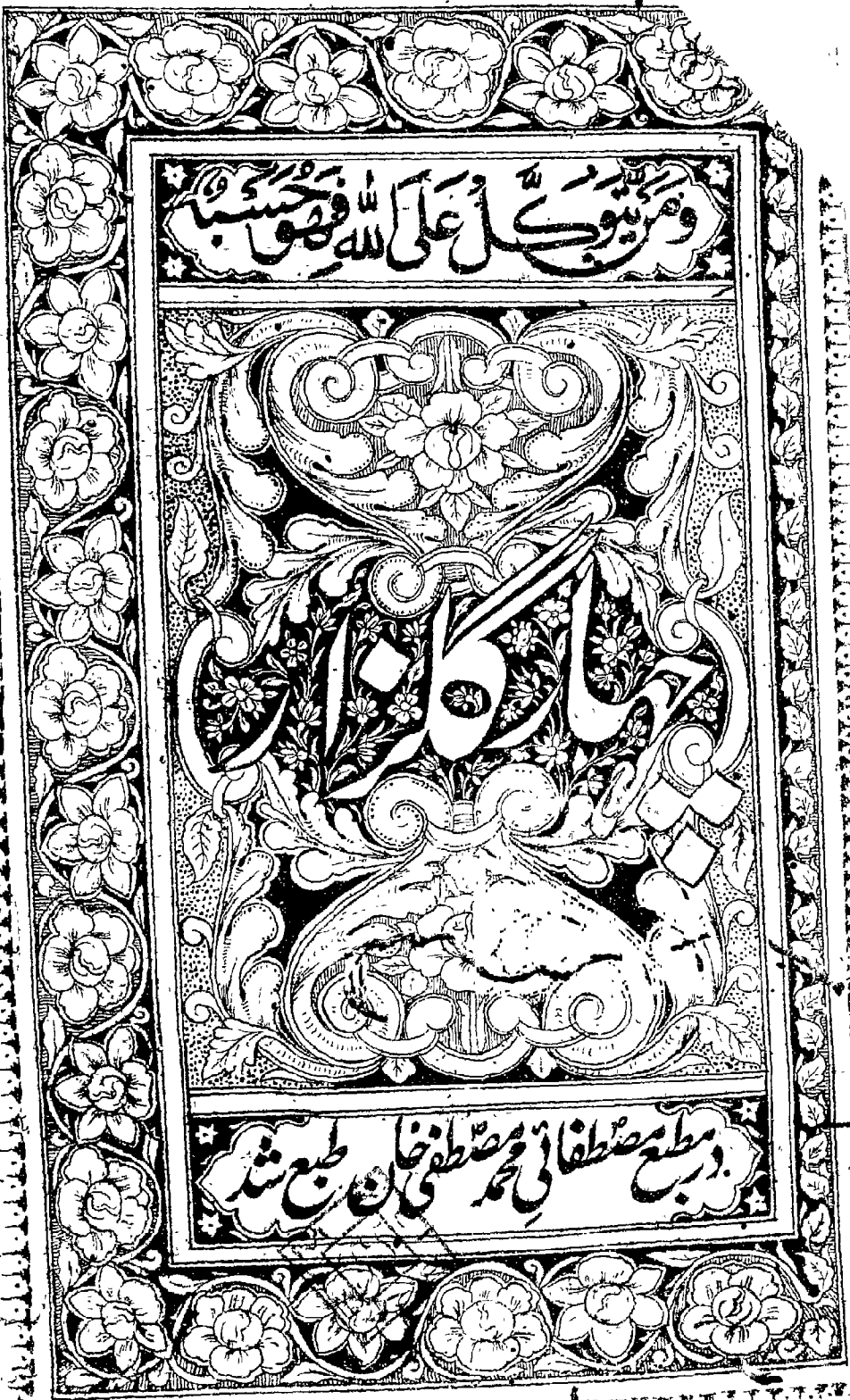


وَمِنْ بَيْنِكُمْ أُولُو الْأَرْحَامِ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِنَا أَغْفِيَنَّ اللَّهُ لَكُمْ وَأَخَذَنَّ مِنْكُمْ



وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثناء بر خداوند عالم و ذکر اوقات نیکو و خیر و صفت بندگان باری شاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب
 بلند اقبال و توانائی و توفیق قایل مردم شناس معنی رسد تکلیف بر بنده هم بیکس گوید درج قوت نیز درج مرد
 قوت افزای مغرورانی نوربخشای شیم بینای مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف
 غریب پرور فیض گستر گل کار معانی سر و غویبار قدر دانی دریا بجهت نسیجه اگر است صداقت نوباد و حدیقه
 شمانت و صداقت آفرینی نظیر مرجع صدیق و کبیر مورد رحمت پروردگار منظر عنایات ستار سترگ و زواری صاحب
 والا اقتدار مدد الهی و قدره بحضور موفور الله طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه
 ترکیب است پاری از قبیل تعییر و حروف تجوی اسماهی حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفردة و مرکبه و کلمات
 اضافت ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنایع و بدایع لفظی و معنوی استعاره و
 و کنایه و توفانی و عروض و اماله و ترخیم و بدیان اندکیم رساله های قدیم زمانه به شمار می شلی و در شرح و تفسیر
 ایوب می ناید پس کتابی تضمن قواعد کلیه بعصرت مختصر مرتب شود تا رفع اندک از غلط ایشان گردد و در تفسیر
 بتناهی استفاده بخواندش غیبت نماید از مطالعه اش عقده های شک از خاطر در کشاید و محضش نکار تشکیک
 از آینه و زبان بر آید و از بیانش در مرات ضمیمه باشد معنی دلپذیر و نماید چون این کلام شنیدیم بدین استندیم
 و بجان برگزیدیم و این کتاب تالیف نموده سبی بچار کلز اگر دانیدم کلز اول مشتق کل کل اول
 در بیان تقسیم اسماهی حروف تجوی تفصیل زبان پاری کل و هم در اقسام افعال اسماهی حرکات و سکنات
 کل بنوم و در شرح انواع حروف مفردة و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف کل چهارم و تقسیم
 قواعد معمول بر قلب کل سخن و تفسیر اماله و ترخیم و قاعده تفارقات غیر کلز اول دوم مشتق بر دو کل

بکتابت متفق است و تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف کرده اند تا امتیاز شود و اشتباه
رود و موسطین الف متحرک همزه گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو چیز دست یا سینه جزو
که جزو اول آن سماوی است و بر صورت همزه نام نهادن نادرست است و الف ساکن باللام
مرکب نموده بعد از ای هوز بکام بتعداد داخل ساخته اند و بلام الف حرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف
باللام متحد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بدو حرف است یک حرف میدانند و آن در پیش
لائی فیه است و خطی نجیبی که همزه است تبار یافته و بعد از لای نافییه بکام تعداد موصوفی گردیده در عربی صورت
تقریر و در پارسی کلمی بجای یائی و حدیث گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظی که مای مخفی باشد در آید
بیان این شرح وارد هر کل سوم و چهارم خواهد شد کل فر و هم در اسامی حرکات و سکانات و اقسام افعال بلکه
جمله حروف بجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب رت و برای ترکیب کلمات در
اسامی حرکات و سکانات ضرورت است لکن از روی قاعده عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که آن
حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد مغموم و هفتم تنوین نهم غنة و اسامی حروف دیگر این عبارت
بر آنها واقع شوند ششمی بدینگونه است اول مفتوح چون کاف که دو آل در دوم مکسور چون سیم مهر و سین
سوم مضموم چون نون و مای هوش چهارم ساکن چون رای که دو سر و پنجم مشدد چون و او بمصروف و در
و آن لفظ غیر مکتوب است ششم محذوفه و آن الفی است که در آن خوانده شود چون الف آمدن بضم موصوف
و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقوم بر زبان
نشود چون مای گشت دشت هشتم ممنون که بر لبی و در فتح یا دو کسر یا دو ضم و در آن خوانده نشود
ساکن غیر مکتوب لفظی که در دو چون طوعه یا غیر آن هم غنة و آن حرف نونی است که بعد حرف
علت یعنی الف و او و یا واقع شود بر زبان نیاید و از مبنی تلفظ کرده چون جهان بعضی همشت و
بمعنی دیوانگی چنین معنی بجه که در شکم باشد و جهان چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرقوم
حروف سنجی که بکلم انسان متصل است قسم است اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمات که از
یکی از منته ثلثه یعنی ماضی حال استقبال فهمیده شود چون کرد می کند و خواهد کرد از کردن و گفتند
می گوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه است که از زمان فهمیده نشود اما معینش مستقل باشد در تمام
اسما بسیار است بیانش شرح وارد در گل پنجم خواهد شد حرف آن است که از زمانه هم مفهوم نشود

نموده یعنی او هم مستقل باشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی نبرد چون الف نوا و الف و عاقت های
 فصاحت های خطاط و غیر آن مساوی آن که از ر و باط کلام است چون برود و کرد و از و م و لیکن غیر آن
 نیز حکم حرف دارد زیرا که ازین الفاظ تنها بی معنی پیدا نمی شود و حال باید دانست که در پارسی مصدر دو قسم
 اول تصرف و دیگر جامه تصرف است که در آخرش و ن با تن باشد و جمله افعال تصرفه از مشتق شود
 چون آمدن رفتن و خفتن خوردن جامه آن است که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و
 افعال تصرفه از مشتق نشود چون نماز کردن و فکار شدن و اگر نمازیدن و فکاریدن با استعمال در ادبیات
 افعال تصرفه از اوله مشتق گشتی و فعل چهارم است اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده
 شود چون راون میدار برود و رام راون را زد فاعل برودن را و ن فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که
 در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شده عمر زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتابی
 و کسیکه عمر را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی
 بسیارست در اینجا برای تعلیم نو آموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و
 دیدن غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خوردن و
 نوشیدن و دیدن غیر آن پیش ازین از منتهی یعنی ماضی و حال استقبال که نوشته شده از آنچه ماضی را برای
 پنج قسمت اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک حال
 استقبال غیر از یک قسم با استعمال در زیاد و هر فعل شش قسم است و بعد فاعل جمع نام واحد حاضر واحد
 جمع مشکوک و پارسی هر چند واحد و از کذا جمع است و صیغه تشبیه مستقل نیست و تفریق مذکور نوشتن هم
 و تحقیقات صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از استقلا و نون آخر
 می گردد چون گفت او ضییر احد غائب در و پوشیده است یعنی او گفت از بیان ماضی مطلق واحد غائب
 باوردن ضمائر جمع صیغه دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال بوقوف
 چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با و ال بوقوف چون
 گفتی و ضمیر واحد مشکوک هم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع مشکوک یای مجهول با هم بوقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر
 ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد شد گفت گفتند گفتی گفتند گفتی گفتیم گفتند گفتیم و هر کله قصد بنا
 ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب یای مخفی با لفظ است زیاده کنند ماضی قریب

حاصل شد امر مدغمی آن است که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظی زیاد کرده شود چنانچه میگردید و
 بخورد و جمع آن چون که شکرک بصیغه حال میشود بسیاران با استعمال در نیامده و امر حالیه است که بصیغه
 امر مجرد واحد لفظی آن زیاد کرده شود چون روان و آن غیره و علامت صیغه نفي میمنتج اول
 صیغه امر مجرد واحد و جمع در آرنده چون مکن و مکنسید و مرو و مروید + و اگر به آخر امر مجرد
 نون ساکن در اول مفتوح و نای مخفی زیاد کنند اسم فاعل شود چون گویند و خورند و نیز باجره ماضی
 مطلق نای مخفی در آرنده معمول شود چون گفته و خورده + و با را با کاف مجہی بدل کنند و الف نون
 جمع در آخر او در آرنده تا جمع آنها حاصل شود چون گویند و گویندگان و خورند و خورندگان گذشته و گذشته
 و رفته در فغان گاهی بریادنی الف تا جمع شود چون گویند و گویندگان و گفته و گفته + در کل سوم توضیح
 می آید و علامت نفي نون مفتوح چون نکرده و نکرده است و نکرده بود یعنی کرده نکرده باشد
 نمی کنند و نخواهد کرد و آیات آن است که نون نفي در آن نباشد ذکر آن بالا گذشته و ماضی برون
 گذشته تعلق دارد و مستقبل زبان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه
 مضارع مشترک میان حال استقبال در عربی فارسی است و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی یا نهی
 فاعل کل سوم در تشریح انواع حروف مفرد و مرکبه تغییر و تبدیل بعضی بعضی حروف بدائمه الف
 و واژوه قسم است الف مفرد و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف و عا و تمنا و الف عطف
 و الف زیاد و الف تخمین کلام الف مدحوت الف فاعلیت و الف مصدر و الف جمعا که از آن جمله الف
 و اول الفاظ داخل میشود اول الف مفرد و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمد
 و آفرختن و آمیختن و غیره و این الف از روی قاعده حساب الف است اول متحرک و هم ساکن هر گاه
 باسی زائد نون نفي میمنتج قبل صیغه ماضی مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یابدل کرد و ساکن
 بحال از چون بیاید و بیاید و بیامخت و بیاید و بیاید و بیاموزد و بیاموزد و بیامیزد و بیامیزد
 و بیاموزد و بیامیزد + بیاید و بیاموزد و بیامیزد + و نیاید و نیاید + و نیاموزد و نیاموزد و نیامیزد و نیامیزد
 بیاموزد و بیامیزد که در اصل آمد و آورد و آمخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آموزد و آواید و آواید
 و آموزد و آموزد و آمیزد و آمیزد و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افکندن و آفرختن
 و آفرختن و آفرختن و غیره و این الف نیز همگام داخل شدن با زائد نون نفي میمنتج قبل صیغه ماضی

بسیار کرد تا الف محدود چنانچه بینداخت پیفروخت میفراخت + میفکنند و بیندازند و میفروزند
و میفرازد و میفکنند و بیندازد و میفروزد و میفرازد + و میفکنند و بینداخت و میفروخت و میفراخت + و میفکنند و بیندازند
و میفروزند و میفرازد و میفکنند همین از میفروزد و میفرازد که در اصل میفکنند و انداخت و افزودند و میفراخت
و میفکنند و اندازد و میفروزد و میفرازد + و میفکنند و اندازد و میفروزد و میفرازد و با وجود و با وجود شدن مجرد
نموده بر صیغاتی مرقوم الف مقصوره بحال اندازد این خلاف قاعده مستعمل نیست مگر میفکنند و انداخت با افزود
و میفراخت + با میفکنند و اندازد و با میفروزد و با میفرازد + و با میفکنند و اندازد و با میفروزد و با میفرازد
و میفراخت + و میفکنند و اندازد و میفروزد و میفرازد + و میفکنند و اندازد و میفروزد و میفرازد و الف
متحرک گاهی بدل جمله مقصوره بدل شود چون بیان و گاهی الف او این که مضموم و مکسورست نیز بدل
بدل شود و غمه که در لغت بسیار قرار گیرد چون بدو و بدین و گاهی پارسیان الف را در اول اسما یا
مشات تثنائی بدل کنند چون آگدش یکدش یعنی دو تخم از آدمی که آنرا دیم بترکی مولد عبری گویند در سخا
و یرغان یعنی چیزهای تخمه و نادر و گاهی الف محدود را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و آچار
و آثار و آثار و آماش و آماش غیره **الف وصل** و آن الفی را گویند که در اول کلمه تثنائی یعنی در حرفی
واقع شود و همیشه منقوح باشد و حرکت مابعدش بحال ماند چون اگر و ابر و ابوابی که در اصل گرد و بر و ابوابی بود
فردوسی گوید ابر باره جنگی سوار برون فته از قلعه کوسار یعنی بر باره جنگ جو سوار بود
گوید بیت ابانعت فاجراز خرمی + بمیزنی دی نوشی ز می + یعنی با خلعت فاخترا خرمی + سعدی گوید
ای حکم شرع آب خوردن خطاست + و اگر سخن بقوی بریزی رود + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست
و چون در اول کلمه تثنائی و یا عی و یا عی و یا عی یعنی سه حرفی در چهار حرفی در پنج و هفت حرفی در اید
حرف مابعد الف منقل کرده بالف و مند چون اشتر و اشکم و اشتم و اشکوف و اشتم و اشکره و اسکندر و اشتر
و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و شتم بشین معجمه مکسور و اشکوف بشین
معجمه مکسور و شتم بشین معجمه بشین معجمه و اسکندر بشین معجمه مکسور و شتم بشین معجمه مکسور و اشکوف بشین معجمه مکسور
فاجبر بود مولوی گوید بیت شیرینی گوشت شتر اشکم که دیدم چمنین شیرینی خدا کم آفرید یعنی شیرینی گوشت شتر اشکم که دید
رودکی گوید بیت الهی از خودمستان دلم کن + بنور پاک بر من اشتم کن + شتم بشین معجمه تثنائی
نظامی فراید بیت بقلب اسکندر فلیقوس + جناحی بر آراست چون نوع دوس + این سلف که در

زکوره شد در اول الف با الف در وسط الفاظ نیز بستم داخل میگردد اول الف را بطا در این الفی
 گویند که در میان دو قسم یک قسم در آید و معنی یابید انماید چنانچه در مادم و شبان شب سر بر لب است و در او در و در
 یعنی دم بدم شب بلب سر بر لب بلب زو بد و در و در و سر بر لبی فرماید بیت مادم شراب الم در کشند و در
 تلخ بینند و در کسند جمله شاه محمد گوید بیت لبالب است ز خون جگر پاله باه دوم نخست حسین بن مکر حواله با
 یعنی لب بلب سر بر لب سر بر لب مکر پاله با مکر لوف گوید بر راه عشق ترا گزارد و دست ضرور در مکر لوفی مکر لوف
 مکر و شب روز و دوم الف و عا و ثنا چون با دوازده بودن و کسا دوازده گنایدین شود از شریک و کسانا
 از گردانیدن رسانا دوازده گنایدین غیره و این الف اکثر در محل و عادت تمامی یابید سعدی فرماید بیت دل و کثورت
 جمع و معرود و بطلکت پر گندگی در بار و جهان آفرین بر تو رحمت کناد و در کبر چه گویم فسانت میان سیم الف
 عطف و آن مانند الف را بط است اما فرق در میان الف را بط و الف عطف همین است که الف عطف
 در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشد واقع
 میشود و معنی او عطف پیدای نماید چون شبار روز و تکا و سر پای و تکا و معنی شب روز و تکا و سر پای و تکا
 ایامی فرماید بیت چو یوسف هم نشین شد باز لیجا + شبار روزی قرین شد باز لیجا + سعدی فرماید بیت نکاوی کلان
 و غوغای نام تماشا کلان بر در و کوی نام + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع میشود اول الف مذکر که بعد
 اسم بر مادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جان یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت پناه امنا
 عاجز نوازا جهان راجان جهان راجا سازا یعنی ای پناه است ای عاجز نوازا ای جهان راجان جهان
 جاکر سازا سعدی فرماید بیت کرم یا بخشای بر حال که بستم اسیرت مواء یعنی ای کرم بر حال یا بخشای
 دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید در معنی دخل نه نماید چنانچه گفتا و قبا معنی گفت
 رفت حافظ فرماید بیت دلا رکنا کیستی گفتم و عا کوی شما عزم کجا داری بگو گفتم کوی شما یعنی دلا رکنا
 نیز او فرماید بیت خوبان پاری کو بخشندگان علمند + ساقی بده بشارت پیران پار سارا + کسانیکه از پاری بی
 درین بیت معنی پاری ساقی میگوند و این غلط محض است چرا که در بیت ثانی پار سا بمعنی فقیرست و اگر مطرب
 حرفان این پاری بخواند در قصن حالت آرد پیران پار سارا + اگر در بیت اول معنی پار سا فقیر گفته شود سوزن
 سوزن را قافی میگردد و در این بر این خبرت پوشیده نیست سوم الف مد صوت و آن بمعنی در را می
 است این الف در آخر الفاظ بمعنی در در و عا کی پیدا نماید و اکثر در محل ماسف در آید چون واختر تار از امنا

جای گوید بیت در لغای فلک با من چه کردی + رساندی آقام بر از بزدی + بعد از این گوید بحیث و انوار
 عشق و افریاد + کارم بکی شیخ نکاز فاداه گردا من شکسته دادا دادا + ورنه من عشق بر خطه باو ابا و امیری
 در محل شش شری بزمی آید و این شاد است چون مبارکبا و اشاعر گوید بیت الهی بخت تو با او تراود
 همیشه یازداد **الف فاعلیت** و آن در آخر الفاظ معنی فاعل نیز آید چون کجا بود و بنیاد
 و اما معنی گوینده و مجوزیه و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امر است در آید و جای گوینده نقالی اند
 ز می قیام و دلنا توانانی و در هر توانا + و اما معنی داننده و دین صیغه امر است از دانستن **حکم الف مبالغه**
 و آن معنی زیاده و بی نهایت است بسیار تر و خوشتر و بدتر معنی خوشتر و بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر
 بسیار تر و بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر
 آرزوی خوشتر و بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر معنی بدتر
 در وقت بودن بد آنکه بای موجد مازی کابی بیای عجبی بدل کرد چون تب تب و تاب
 و تاب شاپور و شاپور و بر دو پر و کابی بوا چون آب و آو و خواب خواهد و نبرد و نور و یازد
نوع در اول الفاظی آید و دو نوع در وسط و در اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت
 سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه ششم بای الصا
 ششم بای استعانت هفتم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط اول
 بای زائد و آن در لفظ در آید فقط و در معنی دخل نماید آنرا چهار قسم است اول قبل صیغه امر
 و مضارع و امر و مصدر پارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بار کسره
 چنانچه برفت و برگرفت و برود و بگریه و بگریه و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بگوید
 و بخورد و بگوید و دوم قبل اسمیکه بعد آن لفظ بر لفظ در باشد نیز در آید و مفتوح مطلقا گردد و معنی
 فرمایید بیت یکی از بندگان درش دوستان + کجا ماندش عیش در بوستان + بدریاد در منافع پیشمار
 اگر خواهی سلامت بر کنارت یعنی در دریا منافع پیشمارست جامی گوید بیت بتو یاد اندیش
 بود که بگذشت از آتش ما منی بود + سوم بعد تا می انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه
 از شیرین تا مغرب از دم تا به بند جامی گوید بیت چو دانا همچو نادان گشت غرق سنت + و دانش تا
 آید و آنی چه فرق است چهارم بای مجز و بغیر و بخت که از معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود

و درین راه حاصلی جز یکدیگر نیست + دو دل بودن بجز بجای صلی نیست + سعدی فرماید
 بدست چرخ کس کی کند عده تنگ + پویند کسان بر شکم بسته سنگ + دو دم بای ظرفیت آن سخن
 پیدا کند چنانچه در خانه او رفتم و بگوش او کفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او کفتم + آصفی گوید بیت یکصد و پنجاه
 درت فزود کلا بجا بجز اندام بجای گریه بود آنجا + بجای گوید بیت بنا فنی کل زمانه میوند از کل زمانه
 کلین حلی بند + یعنی سحرهای سعدی فرماید + بیت سر با نشانان گردن فزاد + بدگاه او بر زمین نیاید
 یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از معنی برجا صلی میشود چنانچه بروی او نگه کردم بعد از او اسع گوید بیت
 بعارضش ز گرمی کلاب میباشم + بروی فتنه خوابیده آب میباشم + یعنی بر عارض او کلاب گرمی نمی باشم
 بروی فتنه خوابیده آب میباشم + بجای گوید بیت توی کاسیاب کارم ساز کردی + یعنی توی کاسیاب
 کردی + یعنی در راه خدمت هر دویم کشاد می + چهارم بای مصاحبت می صحبت همی ریزد که کند
 چنانچه بقلان فتم و چشمم بر پیش آشناست یعنی با فلان فتم و چشمم بر پیش آشناست بجای گوید بیت بجای
 اینمه مصنوع ظاهر + بصرای چون نه مشغول خاطر یعنی با صنایع چرا مشغول خاطر نه بعدی فرماید بیت جهان ای
 برادر نماد بکس + دل اندر جهان آفرین بند و پس + یعنی می برادر جهان با کس نماد + صفتی گوید بیت تا بنم اور
 یک نظر کردم دران کو در بند + دار و بمن زین بر گذر شب ساک جنگما + یعنی ازین سبب بر شب ساک
 با من جنگما دارم بچشم با من قسمیه که از معنی سو کند حاصل شود چنانچه بر شام و بخدای کریم یعنی سو کند شام و گوید
 بلوی کریم بجای گوید بیت بنام آنکه نامش جز جهانناست + شایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی سو کند
 نام او جز جهانناست سعدی فرماید + بیت چو بتی پسند آیدت از هزار + بمرودی که دست از تخت پادشاه
 یعنی سو کند جو افروزی ششم با علت آن معنی برای پیدا کند چنانچه در شعر آمده و بیدار او رفتم یعنی برای خاطر شام
 و برای یار او رفتم سعدی فرماید + بیت بتهدیدگر بر کشد تیغ حکم + با نذر کرد بیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی
 گوید بیت نه بلبل بر کلش تسبیح خوان ست + که هر فاری تسبیحش زبان ست + یعنی برای تسبیح او هر خایه بود
 زبان برآمده غمغما بی تشبیه و آن بعد شب در اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد
 این قسم یاد در شعر نیامده و در نظم اثر دیده شده اوری گوید بیت آتش بسنان دیو بندت ماند چو پند
 افعی بکندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید رحمت بلند ماند + درین رباعی آتش را بسنان گوید
 چو پند افعی بکندت ماند + اندیشه را برفتن سمندت ماند + خورشید را رحمت بلند ماند + و درین رباعی آتش را بسنان گوید

اندیشه و نورشید مشبه نشان دیوبند و کند و رفتار سمندهست بلند مشبه بهست با در و سمندهست
تشنیه پیدای نماید یعنی مانند آتش سنان دیوبند و چیدن افعی مثال کند و اندیشه چون و خفا سمندهست
مثل سمت بلند و صبح بویست رود کی نیز ازین قبیل با عیانت در مدح محمود شاه بس که از جمله کمال
این است که چون روز علم و نجاست ماند چون یک بشه شماه بجاست را ازین جهت بر همه کماست
رودی ببطای را عادت ماند میستم بار الصاق یعنی ربط دادن فعل اسمی از پیدای نماید
فرماید بیت دو کوشش کی قطره در بحر علم که بنید و پرده پوشد بحکم یعنی گنید و از علم پرده پوشی کند نیز او گوید
فروماندگان را بر حمت قریب تضرع کنان را بدعوت مجیب یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک و
از آن کس که گمان را از دعوت قبول کننده نظامی فرماید بیت سری که تو کرد بلندی گرای با کفند کس
نیفتد یعنی از افکند کس نیفتد نیز او گوید بیت کسی که تو توان منگند پیامردی کس نکرده بلند یعنی
از آن کس که بلند کرد جامی گوید بیت درین محنت سرانی بی مواسا به نعمتهای نوشیم کن شناسا یعنی از نعمتهای
نوشیم را شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید آن در نظم گفته دیده شده و در شعر کل
و عا جهارت عربی لم یظفر کرمه چنانچه بالنون الصاد و بر با لهاد معنی آن احتیاج شرح نیست که در چهار
پارسی می آید شترک با الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان بر تیغ برین تی تیغ برید اگر معنی از تید نموده
با استعانت است چرا که بی مدد تیغ بریدن هر ممکن نیست فردوس طوسی و بیت قطعه بند نصفت لفت و شتر
مرتب بهج محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول با طرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول
استعانت است رباعی بروز نرو آن یل ارجند همیشه و خنجر بگردد کند برید و درید و شکست فلان
یلان را بر و سینه و پا و دست یعنی آن یل بچند بد و بیشتر و خنجر درگز و کند یلان را بر و سینه و پا و دست
و درید و شکست و بست و هم بای قریب دان معنی نزدیک پیداناید جامی گوید بیت کوه
یعنی پیش فرستاد و زمان پس در میان آواز در داد یعنی نزدیک یعقوب یوسف را که بسته فرستاد یا زویم
بای مفعول آن معنی که علامت مفعول است پیداناید چنانچه فلان بفلان گنج بخشش فلان فلان را
کج بخشید نظامی فرماید بیت اگر پای پیل است گر پرور بهر یک تو دادی ضعیفی زور یعنی هر یک تو دادی
سعدی فرماید بیت شنیدم که در وقت زخروان بهر فرزندین گفت نوشیدان یعنی هر فرزند نوشیدان
کفایت جامی گوید بیت فرستادی باروشن گنالی با هر دو شی فرمودی خطابی یعنی با هر دو شی گنالی

آن در دو وجه است **اول** در اسم **پارسی** که از یک قسم باشد در آید و معنی پدید آید
 و **دوم** در اسم **عربی** که از یک قسم باشد در آید چنانچه است بدست و قدم تقدم
 و بر سر و علی **عربی** دانست بدانکه تالی **شناة فوقانیة** در ابتدا برای خطاب واحد
 مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگذرد بنا بر آن و او معدوله در آخرش پیوندد چنانچه
 تو و هر گاه رای **مفعول** یاری اضافه بدو پیوندد و او معدوله بقیه چون **تراب** و اقسام **مرد** و
 حروف مرکب شرح واری آید و هر گاه لفظ است که برای اثبات فعلی موضوع شده با پیوندد و او معدوله
 تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه **تست** سعدی گوید بیت هم از سخت فرخنده و زحام تست که
تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسما و افعال تغییر اخلاصت واقع شود و هر گاه
 پدید آید بنا بر آن پارسیان این تارانا خطاب اضافه میگویند چنانچه استاد ابو الفرج رودکی
 استاد انوری گوید بیت رویت در یاری حسن لغت مرجان زلفت عنبر صدف دهن در دندان
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا بغضب چشمت طوفان یعنی روی تو در یاری حسن و علی
 مرجان زلفت تو عنبر صدف دهن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا بغضب چشم
 طوفان سعدی فرماید بیت ز دیدت نتوانم که دیده بر بندم اگر مقابله بینم که بیتری آید یعنی از دید
 تو و نظای فرماید بیت پوشد حجت بر خدائی درست خرد و او بر تو گواهی نخست یعنی حجت تو بر خدای
 درست شد خرد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت بگر بقصر فخرت خود کشم زین کاخ که تنگ است
 برین حجت جهان فراخ یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید بیت در آن کجا
 ناموس اگر بسبک رود ترا زین طاؤس اخضر بر و مالید پر کامی خوابم بر خیز که امشب خوابت آید و
 یعنی که شب خوابت دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پدید نماید بنا بر آن پارسیان
 تالی مفعول نام **خواجه** شاه سپید زنت او یعنی شاه **سپید** زنت ترا داد و حافظ فرماید بیت بی سجاده بکن
 کن گرت پریشان گوید که سالک بیخبر نود زله در هم منزه نماید یعنی اگر ترا پریشان گوید بی سجاده ز نین کن سعدی
 فرماید بیت مگر بوی از عشق مست کند طلبکار عهد الست کند و گاهی نیز در آخر اسما واقع شود
 معنی خود پدید آید چنانچه ای فلان این کتاب پست رابده و این دستار بر سرت بسته یعنی این کتاب

پس خود دیده و این دستا بر سر خود بسته حافظ فرماید بیت لطف باشد که در حق است
 پس بینه دیده تار دست را بر غرض از مصرع اول یعنی از کلمات اگر دوی خود را پوشیده کنی
 فرماید بیت ای آنکه با قبائل خود عالم نیست بگیرم که نعمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم
 خود نیست غم عالم نیست و کاهی بدال محله بدل شود چون توت و توت در دهن از خواص
 اوست و بد آنکه شای شگفته مخصوص بزبان عربی استعمال بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن
 بالا گفته شد بد آنکه حتم تاری کاهی بتای شایه فو قانیه بدل شود چون تاراج و تارات. خاقانی در قصه
 شیرین خرم گفته است برفق مزارش از کرامات تا تارسی رود تارات و کاهی بزای پارسی بدل
 اگر دو چون کج و کژ و کجدم و کژدم و کاهی بزای عربی چون رجه و رزه بعربی شرطی طناب که هر دو مع
 بجا می آید پس در آن جاسطه بار چه باید از نذ و بنندی الکنی گویند و کاهی بشین مع چون کاج و کاهی
 کاهی بکاف پارسی چون آتش و آتشیک بد آنکه حتم پارسی هر گاه در ابتدا برای استفهام یا غیر
 که سوز واقع شود مای مخفی در آخرش در آرزو زیرا که لفظ کم آزد و حرف موضوع نشده چنانچه در آن راست
 حتم است اول حتم استفهام دوم حتم نفی سوم حتم مساوات چهارم حتم تحقیر پنجم حتم تعظیم ششم حتم تحسین
 حتم نهم حتم مبالغه اول حتم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید
 چه کردی که در نذر ام تو شد و بکن سحابت بنام تو شد و ایضا چه دیدی درین کشور از خوب تر شد +
 گویای نگو نام نیکو تر شد + جامی گوید بیت اگر شایب ترا آخر چه نام است + و گرایای ترا منزل که نام است
 سنیس احتیاج شرح ندارد دوم حتم استفهام یعنی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان
 هیچ نمی داند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کرد ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیع بدرگاه
 سی یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه احد تعالی هیچ کم نکرد سوم حتم مساوات یعنی برابری
 سعدی فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک یعنی بر روی
 خاک بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یاراند چه پشمار و چه است + همه جا
 غایب عشق است چه سحر به کشت یعنی طالب یار پشمار دست برابرند و خانه عشق نیکو کشتیان
 است چهارم حتم تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت بچوبیج واقع شود چنانچه فلان چه قابل است
 یعنی ناقابل است پنجم حتم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم در

می آید در این باره در کتب قدیم است در این حدیث در دو تنی که پیدا نمایند جای فرمایند
 کوه را بسازند و سازند و آفتاب را بزرگی مقسم بحجم نمی برای باز داشتن در این
 چهره و رنگی که نامش سعدی فرماید بنیت چندی سپی ای فتنه روزگار بسیار آدمی لعل نوشین بسیار
 چشمش چنانکه در خوابی چنانچه فلکان چرخش مینویسد منی بسیار خوش می نویسد و فلان چرخ بسیار
 یعنی بسیار خوب است چنانکه در حدیث چرخش منی در خرم روزگار که یاری بر خردار است و یعنی از دست بسیار خوش
 آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری بر خرد و هر گاه در ابتدا برای شرط و اوقات تشبیه موم
 شود ما را بیندازند و او معدوله را در آخرش در آرزو چنانچه بود کاهی نون غنمه را آخر چو پیوند کرده داد
 سعدوله را معدولت خوانند چنانچه چون آن بنا بر اوقات تشبیه می آید و کاهی و او چون را حذف کرده
 لفظ آن این با آخرش در آرزو و ضمیه که بر حجم پارسی بر وفق داد بود و بحال در این چنانچه چنان و چنان
 اصل چون آن و چون این بود و کاهی پارسیان لفظ هم در اول فقط چو چون و چنان و چنین
 فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای اوقات تشبیه موضوع است می آرزو چنانچه چو
 و همچون و همچنان و همچنین و کاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل در آرزو چون چنانچه و
 هر گاه برای غیر تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن در ال موقوف با آخرش در آرزو
 چنانچه چند و کاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان چندین و کاهی در اول چه
 لفظ پیوند کرده برای نام است موقع سازند چنانچه هر چه و هر گاه رای علت در آخر چه واقع شود
 را حذف نمایند چنانچه چو او چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد در
 یای مخفی را حذف کنند و الف است را بیاید ل نمایند چنانچه نیست و کاهی بشین و چمن چون
 کاهی کاشی یعنی پیاله و کاجان و کاشان نام شهر است گاهی سحیم تازی بدل شود چون دیباچه
 و دیباچه بر چهره و بر جبهه نام وزیر نوشیروان اول بد آنکه های خطی مخصوص بزبان عربی است
 در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه های خطی مخصوص بزبان عربی است
 مصاد پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازه و ساز و ساز از ساختن باز و باز و بلند از بلند
 و پرداز و پرداز و پرداز و پرداز و نواز و نواز و نواز و نواز از نواختن و غیره و کاهی در ابتدا
 بنامی پیوندین شود چون خاک ناک خیر و بجز بفتح اول یای معروف یعنی خوب و پسندیده و

و گاهی در آخر بنین مجبه بدل شود چون سنج و سنج بفتح اول و سنج و سنج بضم اول
 و تاج و تاج بفتح اول و تاج بضم اول و تاج بضم اول و تاج بضم اول و تاج بضم اول
 باشد چون زنده میزند از زدن کشد و یکسره از کشتن خورد و میخورد از خوردن شود و میخورد
 می بیند و بیند و غیره و گاهی بتبادل شود چون زرد و زرت یعنی غله میخورد که از این میخورد
 چون آرد و آذر نام پدر ابراهیم خلیل التعم بد آنکه ذال مجبه این حرف اگر بعد حرف غیر علت ساکن
 است و الا ذال مخداجه نصیر الدین گوید بیت آنانکه بفارسی سخن میسرانند در هر ضیاع الی اینها
 یا قباوی اری ساکن جزوای بود و ال است و گرنه ذال مجم خوانند چون استاذ جمع آن اسانده است بد آنکه
 را می خوانند در الفاظ پارسی بسبب جا بلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در وسط و خواه در آخر چون
 و پنجاهم اول سکون ثانی و خا ر حفظ در نام گیاهی است که از آن لوریا باقند دارند و الوند نام کوهی و چار
 و پنجاهم درختی است و کا چار و کا چال یعنی اسباب نه + ناصرخسرو گوید بیت که هر یک از بازار و کا چار
 سن از بینوایی بخود عاجزم + فخری گوید بیت زرتکناز جادش درین فتن مارا + نه خانه ماندنر یا بیشتر
 نه کا چال + اکثر ذال الفاظ هندی نیز بدل شده چون الی دارد و ذالی در ذری سالن سارنگا که در
 و هولی و هوری تهالی و تهاری بانی و بارمی غیره بد آنکه زای مجبه گاهی بحکم تازی بدل شود چون
 چوزه و چوچینی بجمیع و روز و روح و پانزده و پانزده و میزده و میجده و گاهی بسین
 ایاز و ایاس و اکثر ذال سکس فرید حول گوید بیت شسته پشت قبل خواب + انگیزر خواهد شکست
 است + اکثر بفتح اول ضم ثالث و سکون ثانی در رایج آهنی باشد سرچ که قبل را بدان هر جا که خواهند
 بر بند و گاهی بنین مجبه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت ندانکس از حکم داور گریغ + اگر چه گریز
 بر مر و میغ بد آنکه سین معله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال امر و منفی بهای بوز
 بدل شود چون کا بد و میکا بد و بکاه و بکاه از کاستن خواهد و میخابد و بخواد و میخاستن و میخاست
 و بجز و میخاز بستن در بد و میسر بد بره و مره اندستن و گاهی لو او چون جوید و میجوید و بجو و میجو
 و گاهی برای مجبه چون خیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد
 و میبند و میبندار بستن شکند و می شکند و بشکن و بشکن از شکستن و گاهی سیا چون سیا را بدی

در این کتاب در الفاظ پارسی بسبب جا بلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در وسط و خواه در آخر چون

می از اراستن بریز می براید بر پاری پسی می از پراستن و کاهی بستین
 در این کلمه اول معنی زمار و فرسته و فرشته معنی فرستاده و کاهی بجم پارچین
 خود و حرکت معنی مرغ بدانکه شین بجز در اکثر مصدرات پاری بصیغه های مذکور برای تمکید بدل
 شود چون اگر در دو بگذرد و بگذرانند شین در دو می گذارد و بدارد و مدار از داشتن لا بردارد و
 می بردارد و بردار از بردار شین و گذارد و میگذارد و بگذارد و بگذارد از بگذشتن و نگار و می نگارد
 و بنگار و نگار از نگاشتن و بنگار و می بنگار و می بنگار و می بنگار از بنگاشتن و نگار و می نگار و بنگار
 و بنگار از نگاشتن و کاهی بجم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج معنی تاش
 و شیم است که در آخر الفاظ در آید معنی جدا جدا پدید آید اول شین ضمیر اضافی است و آن
 قسم است یا متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتند
 کفتم یعنی دست او گرفتند و در گوش او کفتم جای فرمایید بیت بنام آنکه نامش خرز جانناست بنامش
 جوهر تیغ زبانه است یعنی نام او و شای او سعدی فرمایید بیت بر فی افس از نیت خرد حسن معنی
 ملک از طاعت جن انس یعنی ذات او از نیت دشمن دوست بر تو ملک او از طاعت بود او
 بی از خود و هم منضم مضاف و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرمایید بیت قبا
 که جریست و گریبان بناچار خوش بود در میان یعنی اگر قبای خرید و پریانست از ناچار می پدید آید
 و با شاد بیت کفش بیزیدنا شود و از دناک که می میکند آبش از دیده پاک و عرض از مصرع ثانی است
 یعنی کاهی آب از دیده او پاک میکند و جای فرمایید بیت مخم کش قلم چون نامور ساخت و بر همین
 طوق که ساخت و عرض از مصرع ثانی است یعنی از میم حلقه طوق که او کرد و حافظ فرمایید بیت کلک مشاطه
 صغش نکشد خط مراد هر که اقرار بدین حسن خدا داد کرد یعنی کلک مشاطه صنغ خط مراد او نکشد که بد
 حسن خدا داد اقرار کرد و در آخر لفظیکه نای مخفی باشد و شین ضمیر مضافت بان پیوندی همه
 مفتوح قبل شین زیاد کند چنانچه نامش رسید و خانه اش طیار کرد یعنی نام او و خانه او و هم
 ضمیر موصول که بعد اسم در آید معنی او را پدید نماید چنانچه شاه اسپس بخشید یعنی او را بخشید و درش دینی آید
 زرد او سعدی فرمایید بیت اگر خویش را رضی نباشد ز خویش چو بیکانگارش براند ز پیش یعنی مانند بیکانگان از پیش
 براند ز خویش معنی مصدر روان بعد صیغه امر مصدرات پاری در آید و معنی مصدر پدید آید هر

ما قبل خود را مکتور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاشش و خواش و غیر این نگارش
 صیغه امر است از نگاشتن و سپارن و گزارش و دانش و دان از دانستن و بین از دیدن و کاش از
 کاشتن خواه از خواستن بدانکه صا و وضاد و طا و عین این پنج حرف در لغت
 فارس نیاید که خاصه لغت عربی است مگر متاخرین بعضی حروف آنها در بعضی لغت عربی جایزند
 آن را قفس خوانند چون ظفیر و طلیدین و طرازیدن و تصدیر و غیره و گاهی بعضی در صورت
 جمله را که بسین جمله طایفه را بتای قافیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید بیت چو کج شک در باز دید از
 قفس قرارش نماید در آن یک نفس بکفیا بود منیع امروز سر و به که سلطان بش نیت روزی که در تیغ
 در این لغت خود و در لغت عربی است از برای رفع اشتباه بصا و نوین صا و نجات برهان نوشته که تصدیر
 در این جمله میشود بدانکه همین معجمه کاف پاری بدل میشود چنانچه لغام و لغام و غلوه
 کله و معنی کله است غوجی و کوچی معنی های عین و غوجی و گرجی و غول و گول لغت اول معنی
 و عبری دین گویند نظامی فرماید بیت میقلن گول کرده عار آیدت که به کام نمر با بکار آیدت
 و غرگاو و گرگاو بسنی کاو که از دم او بر چرم سازند اوزی گوید بیت یلنگ بیات گز کاو دم گوزن
 های طلعت و عنقا بشکوه طوطی بر و گاهی بقاف نیز بدل میگردد چنانچه ایام و ایاق و ایاق
 معنی کاسه و پیاله شراب غوری و جناح جنات بضم اول معنی دهنه زین اسپ و دماغ و دماغ و معنی
 اول معنی مغز و مغز و غالبین و قالین و گاهی در آخر بعضی الفاظ از ایدی آید چنانچه گیا و گیاه
 بکله اول معنی گیاه و چرا و چراغ خفیه اول معنی چریدن بدانکه فاو اگر مرض در اثنای پاری صیغه
 معضارع و حال امر و نهی از برای تازی بدل شود چون یایدومی یاید و بیاب و بیاب از یافتن و کوب
 و کوب و کوب و کوب از کوفتن و تابدومی تابد و بیاب تاب از یافتن و شتابد و شتابد و شتاب
 و شتاب از شافتن و در بعضی جاها و جمله بدل شود چون رود و میرود و رود و رود و رود و رود و رود
 و گاهی بسیار پاری بدل شود چون بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
 نیز در لغت فارس نیاید ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غنن بنجر یا کاف
 تازی یا کاف پاری می باشد چنانچه قالیه و قلند و سمرقند و خانقاه و غیره و در اصل غالی و غلند
 و سمرقند و خانقاه بود بدانکه کاف تازی در اول الفاظ مگر کاه مکتور واقع شود گاهی معنی مکتور

کون نوی را از کاه مکتور با شتاب تازی از شتاب مکتور

تاخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسم است که در اول الفاظ می آید اول کاف
 تفسیر آن برای بیان چیزی در اید سعدی فرماید بیت عزیز یکم هرگز ورش سر تافت به بهر دور که بشند
 هیچ عزت نیافت به در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از دور که او سر تافت به هر
 رفت اصلا برود میان رفت جامی مایه بیت همان بهتر که ماستی به سناک کنیم آینه از زنگ بوس
 پاک در همان بهتر که مایه مشت بوسناک آینه از زنگ بوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت
 بوی نافه کا خرصبا از آن طره بکشاید ز تاب جعد مشکینش همچون افتاد در دلها پسینی آن کدام
 نافه که آخر صبا از آن طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد و هم کاف
 علت و آن معنی است پیدانماید چنانچه فلان رازوم که مفسد بود یعنی جز از دم که فساد کند و به حافظ فرماید
 بیت بی سجاده رنگین کن کمرت پیرمغان گوید که سالک بجز نبود ز راه در رسم منزلها یعنی اگر ترا
 پیرمغان گوید سجاده بی رنگین کن چرا که سالک راه در رسم منزلها بجز نباشد سعدی فرماید بیت لطیف
 کرم گستر کار ساز که دارای خلق است ودانای راز یعنی باری تعالی لطیف فکر گستر و کار ساز است چرا که
 دارند خلق و دانای راز است سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در اید و معنی
 کدام پیدانماید جامی بیت چه داند کس که چندین در چه کارند همه تن رو شیده رو دور که آرند سخن
 از مصرع ثانی است یعنی همه تن رو شده رو دور کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند
 حکمت از که آموختی یعنی از که ام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن این است که
 استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده هر سبلی پدر کو تا ماه خردمند بیکه ناو
 بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کو تا ماه خردمند بهتر است نیز او گوید بیت اگر بجز پیشه بشتافتی که از
 دست قهرش امان یافتی یعنی اگر برورد و کار به پیشه بجز بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز
 او گوید بیت با مرش وجود از عدم نقش بست که داند جز او که درون اند نیست هست یعنی از نیست
 بست کردن مطلق باری تعالی کسی نداند سحر کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی
 یا جو موضوع غمت پیدانماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مگر کب توان تا خن که جای
 سپایان خن یعنی هر جای نتوان تا خن بلکه بسیار جا سپایان خن ششم کاف مبالغه
 و آن معنی ناکام پیدانماید چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشید در آید مگر مرغ کباب است که

بابان بر آید غرض از مبرع تانی است یعنی اگر مبرع کباب است ناگاه با بال برآید و دیگر
قسمت که در آخر الفاظی آید **اول کاف** تصغیر که بعد م صفت در آید و معنی خردیت یا
حقارت آید مانند چنانچه سعدی گوید بلیت پر مردی لطیف در بغداد و دختر که بگفتند و زنی داد و
مرد که بگفتند چنان بگردد لب دختر که خون از دیکه کید یعنی دختر صغیر و مرد بختیگر و دوم کاف
ترجمه آن بعد م برای ترجمه در آید چون پس ک طفلک دخترک غیر این موم کاف زاید آن
بسیار است که از خود معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمی است که خون از جسم کشد آید و بگردد
چو که گویند و پر شوک نام طائر است که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در
کتاب سیرت در بیان مبرع تانی نیز بحدف واو و سکون تانی منقوط استعمال کرده اند چون
است در کتاب سیرت در بیان مبرع تانی نیز بحدف واو و سکون تانی منقوط استعمال کرده اند چون
کاف مبرکاه لفظ است بعد کاف استقام پیوندد و الفش بیابدال گردد و ما می تخفیف جدا
شود چون کیست نیز مبرکاه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه بیانش در بحث جرد
میکند خواهد آمد با کاف پیوندد و ما می تخفیف پیوندد چون کرا و کاهی کجای بجه بدل شود چون شاما کچه و
شاما کچه یعنی سینه بند زنان که آنرا ایل بندانگیا خوانند بدانکه لام ممله از خواص دست که بر او ممله
بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه م ممله چون در مصدرات پارسی به اول صفت مبرع تانی
شود آن را پارسیان هم نمی گویند چون مرد از رفتن و گواز گفتن مینا از آمدن مجوز خوردن و
مبرکاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر در مبرع و مطلع
مقطع و غیر آن معنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر فعل
و اسمی پارسی پنج قسمی آید اول هم متکلمه آن بعد معنیهای از ریشه تشبیهی ماضی حال استقبال
چنانچه کردم و کردیم می کنم و میکنیم خواهیم کرد و خواهیم کرد و هم اضافت آن بعد ضافات تغییر اضافت
در آید و تانی من پیدا چنانچه دستم بگیرم بر دستم و از دیدم و از سخن گفتن مبرع یعنی دستم بگیرم بر دستم
و از دیدن من از سخن گفتن من بچیده شو چنانچه گویدت ز شرم خامه را شکر زبان کن ز عظم نامه را غنچه نشان
کن یعنی از شرم من خامه را شکر زبان و از عظم من نامم را غنچه نشان کن سعیدی فریاد بلیت چو
هر چه بر آید درست از قلم مرا از همه حرف گیر این چه غم یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه

نیم حرف گیران مرا هیچ غم نیست **و کاهی این میم اصناف** لفظ بعد در اصناف
 ساز و چنانچه جامی فرماید بیت ز کله که حمد حرف خطائی اگر آن پیش آید م چون و جبرائی خط
 مخفوم بران حرف خطاکش + چون کله که آن ایقن در کشاکش و عرض از بیت ثانی است یعنی خط عقوبت
 حرف خطایم کشم در آن چه لفظی که گاهی مخفی باشد و بعد آن میم اصناف در آید بجزه مفتوح مثل
 آن میم زیاد که گفت چنانچه ای قاصد نامه ام بر دای گادر جامه ام بیار یعنی نامه من جامه من سوم میم
 مفعول آن بعد اسما و افعال معنی مرا سید نماید چنانچه سعدی فرماید **بیت** خدایا تو بر کار خیرم
 بدار و گرنه نیاید ز من سیچکار یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و گرنه از من سیچکار نیاید جامی گوید +
بیت چو غنچه کید لم کردان درین باغ + چو لاله کن نشانم هم یک باغ + یعنی درین باغ باشد
 غنچه مرا کیدان کردان و از کید باغ مانند لاله را نشانم کن چهارم میم تعیین تعدا و آن بعد
 اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن این میم را بعضی
 جایم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک یک کننده و در او گفته و سه سه کننده و چهارم میم اشارت
 فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیارم و ناچارم یعنی بیارستم و ناچار شستم سعدی
 فرماید **بیت** نه کشور کشایم نه فرمان دهم + یکی از کدایان این در گم + یعنی نه کشور کشایم نه فرمان دهم
 هستم یکی از کدایان این در گم هستم جامی فرماید **بیت** دهمی عده کزین پس کام یابی و زان آرام
 جان آرام یابی + بدین و عده بغایت شادانم + ولی که بخت بد باشد چه دانم + غرض از مدح
 اول بیت ثانی است یعنی ازین و عده نهایت شادانم هستم بدانکه **نون** معجزه مفتوح و اول
 الفاظ برای نفی واقع شود بجز کلمه دیگر متصل نگردد و گاهی مخفی یا یابی تخمائی یا الف در آخرش برای
 اظهار فتح پیوند چون نه و فی و تا و هر گاه لفظ است بان میوند الف هست بیاید شود
 های مخفی همیشه چنانچه نیست اما نون نفی بسته قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نگردد و یکی
 و کند و نخواهد بود و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر خم خرابات دیدم خراب +
 جامی فرماید **بیت** نه بنیم بنیمه زین بزم خامی + که باشد بر نقش زان باده جامی + و **و هم** مفصل **الف**
 سعدی فرماید **بیت** نه گزین کستان را بگیرد بفرور + نه عذر آدر از را براند بچور + نه بر اوچ ذاکش پرورد
 دهم + نه فرود بی صفتش سرد دست فم + یعنی بر اوچ ذات او من دهم نه پرورد دامن صفت او است

فهم برسد جای فریاد بیت نه برزدان از د کوبی رسیده + ناز خوردن گلو بخش کشیده + یعنی برزدان
از د کوبی رسیده و کلو از خوردن مرغی کشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات
کنند چنانچه ای بیجا ترا بار بار منع نکرده ام که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فریاد بیت ندانی که
غله برداشتن که سستی بود تخم ناکاشتن + یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این
حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غمّه دوم نون مصدر اما نون غمّه بر دو قسم
و آن هر دو ساکن یکی **ا** که در آخر کلمه بعد حرف علت در کینه چنانچه چنانچه چون چنان چنان و دیگر آنکه
در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشانند و جهانند و مانند در اند و غیر آن نون مصدر در آن بعد
تا بر سقوطه مفتوحه یا دال مملکه مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن آمدن و کشادن و غیر آن بد آنکه
واو سبب تازی بدل شود چون نوشت نوشت و نور و نور و دیران و دیران و غیر آن و از
هفت قسم **اول** او معروف آن است که ضمّه خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوا
طاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم** او مجهول آن است
که ضمّه خالص بران نباشد چون بوش و گوش شود و گور و غیره قدا اکثر او مجهول را با او معروف
قافیه ساخته اند سوم او محظف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد
و کتاب کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم **واو** معدوله و آن بعد تا و ال بهم پاری و آید چنانچه
تو و دو و چو و این **واو** که ضمّه خود عدول کرده بحرف ما قبل میاید و بحرف ما قبل او کلمه خوانده شود
ازین سبب پاریان او معدوله نامیده اند در شعرا بتلفظ ظاهر بنیکرد و چنانچه سعدی فریاد بیت
تو تا کرده بر خطن بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی + دو کس را که باشد بهم جان بهوش حکایت
کنانند و لبها خموش + چویتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بردار + **واو** خورم
و خوش خورد و نوش خوردن و غیره نیز بحساب او معدوله است **سوم** او **اشتمام** ضمّه و آن است
که قبلش خای مفتوحه و یا بعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و نخواهد و خواه و خواه
و خواه و خواه از م و غیر آن **چشم** **واو** تصغیر که در او اخر اسماء معنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعر
برین نظری نمی کنی ای بر چه چشم خوش تو که آفرین باد بر تو چشم **واو** را که در اول الفاظ در آید
بمعنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت برینم که تا سپ پسند آید + سولی خانه آید بنین بی سواد +

و یا باره رستم جنگجو با خرنوبی خداوند برو یعنی و او در مصرع اول نسبت ثانی زانست بدانکه ای
 پوز و دو قسم است اولی لفظی که تلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و همیشه و همیشه و کوه
 و کوه کرده و اندوه و غیره دوم های مخفی که تلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه غیر
 برآزاشش قسم است اول های مخفی لیاقت که در آخر اسما درآید و معنی لیاقت پیدا نماید
 چنانچه شانامه و سپانامه و مردمانه و زمانه و پیکاره و ناکاره یعنی لائق شایان و لائق سپانان و لائق مردان
 و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مخفی نسبت نوشتن این است که
 برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه سکندر نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره سوم
 های مخفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه درآید و بیچ معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و
 پایه و لاله و پایه و غیر آن چهارم های مخفی فعلیت و آن آنست که جوهر کلمه آنفعال باشد چون
 خنده و گریه غیر آن پنجم های مخفی مفعول آن در آخر صیغه ماضی مطلق درآید و معنی مفعول پیدا
 نماید چون گفته در فتنه و نوشته و غیره بعضی گفته شده و نوشته شده است ششم های مخفی علت
 و آن آنست که برای فاعلیت درآید چون رونده و گوینده و جوینده و گوینده و گزیننده و در آخر
 اسمای و چنانکه های مخفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مخفی را بکاف پاری
 بدل نمایند چون بنده و زندگان زنده و زندگان رونده و زندگان خورنده و خورندگان غیر آن و در آخر
 اسماء غیر و چنانکه های مخفی بود اگر آنرا از نون و الف جمع سازند های مخفی را حذف نمایند چون
 جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف و نون جمع سازند
 های مخفی را بجم تازی بدل نمایند چون پرده و پروانجات و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتهجات و
 کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی ای تحریف برای تحسین کلام نیز می آید و بیچ معنی پیدا نماید
 چون فلان رفته و بیچ خورده یا فلان دلبرده و دلداری نکرده سعدی فرمایند بیت بلند اخترت
 عالم افروخته نوال اخترت و شمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن ترا
 سوخت بدانکه لای تا فیه که آنرا عوام الناس لام الف نامزد در عبارت عربی برای نمی آید
 چون لا تصرف من تو یکم و لا تصرف خرج کن تو یکم بدانکه خط مخفی که بهمه معروف است
 در بعضی صورتی مقرر نیست گاهی با او و گاهی با الف و گاهی بیاید بدل شود در عبارت

عبارت یارسی بکسی حرف متصل نمیشود مگر متصل و های محقق در آخر لفظیکه باشد بغير اضافت
در آید آن را ششم است اول اصناف بیانی چون خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه بیضا
معشوق و عاشق مصنف الیه سعدی فرمایند بیت ادیم زمین سفره عام اوست - برین خوان بیخاچه
چند دست - دوم اصناف موصوفی چنانچه جامه زرین و خامه رنگین جامه و خامه موصوف زرین و
رنگین صفت سوم اصناف تشبیهی چنانچه جامه رضا و خامه قضا یعنی رضا که مانند جامه قضا که
مانند خامه سعدی فرمایند بیت تامل در آینه دل کنی - صفائی بتدیج حاصل کنی - یعنی دل مانند
آینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الی عیبه امید بکشای - کلی از روضه جاوید بنمای - غرض
از مصرعه اول است یعنی امید مانند عیبه و وجه تشبیه سنگی و گاهی بچسبیر یای وحدت آورده
و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبه بد رخت نیست یعنی یک انبه بد رخت نیست سعدی فرمایند بیت
از بر افکنده قطره سوی بم - ز طلیب آورد نطفه در شکم یعنی یک قطره طرف دریا از افکنده و یک نطفه
از صلب شکم آورد و گاهی بچسبیر یای اثبات در آید و معنی مستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه یعنی
دیوانه مستی تو سعدی فرمایند بیت اگر بنده سر برین در بنده نگاه خداوندی از سر بنده - یعنی اگر بنده مستی
سر برین در بنده و گاهی بچسبیر یای مضموم در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی
مقبول است یعنی که آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرمایند بیت بیتی در
ایام اور بنده که تامل زبید او سر بنده - غرض از مصرعه اول است یعنی در ایام اور بنده معنی که از بنده او یک سر بنده
بنالد و یای معروف و را آخر الفاظیکه باشد نیز بغير اضافت مانند اقسام سابق بالای آن
در آید تفصیل و تقسیم آن ضرور ندارد بدانکه یای ششماة تحتانی را همیچده قسمت اول
یای معروف و آن این است که ماقبل او کسره خالص باشد یعنی خوب ظاهر او چون امیر
و فقیر و تیر و پیر و دید و شنید و غیر آن و م یای مجهول آن این است که ماقبل آن کسره
خالص نباشد چون پیش پیش و بیخ و بیخ و شیر و سیر سوم یای وحدت است که بجهت در آید
و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقری و شاهی و کدانی یعنی یک امیر و یک شاه و یک
سعدی فرمایند بیت پادشاهی پسر بکت داد - لوح سیمینش در کنار نهاد - یعنی یک پادشاه نیز
او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان نمی - پریشان کند خاطر مالی یعنی یک نم که بر خاطر پادشاهان

و شامان باشد بر ایشان خاطر یک کم کند چهارم بای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت
 بان اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت زبان پارس است و نسبت کلام بعرب
 همچنین هندوستانی و غیر آسانی و غیره و در آخر اسمیکه بای مخفی باشد بای نسبت
 بان پیوند بای مخفی را حذف کنند چون بگالی و کی بمعنی باشد به بگاله و باشد که مخفی بای
 مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن در کون پیدا نماید چنانچه در کلام و
 عیب گئی و فیض بخشی و زریزی بمعنی دل حسنت و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زریزی بخشیدن
بای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از ماضی گذشته در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه در کلام
 کرده بودی و کرده باشی میگوید میکنی خواهی کرد سعدی فرمایند بیت تا مل بر آید یعنی دل کنی
 صفائی بتدریج حاصل کنی بیستم بای تنگ که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت تا من
 معین نیست یکی از ان میان گفت یعنی از ان میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرمایند بیت
 یکی آیدم از عرصه رودبار که پیش آدم بر تنگی سوار یعنی از عرصه رودبار یکی که نامش معین نیست بدم که
 پیش من بر تنگی سوار شده در آمد مشتم بای فاعلیت آن معنی فاعل میگرداند چنانچه مخفی است
 یعنی محبت گفته و جعل کننده هم بای مضمون آن است که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه کونکون شایسته
 مرد اوید یعنی آن را در او ستایش و ستایش مرخدا را یعنی آن خدا را و بعد بای مضمون کاف تقریبی در آید چنانچه سعدی
 فرمایند بیت عجز کرد درش بر بتافت بهر در که شایع عزت نیافت یعنی آن عجز کرد هر که از درگاه او سر
 بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت و دهم بای تعظیم که بعد اسم در آید و
 معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مرد بزرگ است و فلان شخصی است یعنی
 شخص بزرگ است یا زده هم بای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه
 این کار کردنی است و این چیز خوردنی است یعنی این کار لائق کردن است و این چیز لائق خورد
 شایسته است که بگوید شمع که با تو کند و غوی نازک بدنی + کشتی سوختنی باشد و کردن بدنی یعنی
 شمع اگر با تو غوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق کردن زودن باشد و از دهم
بای تمسک که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گامی خدا یگانی و خداوندی و شفقتی و
 شکر منی قبله گاه من و خدا یگانی من و خداوندی من شفق من و مکر من و سیر و هم بای استراوان

این است که بعد هم صفت ماضی مطلق در آید و کلمه خالص قبل از آن در دو چنانچه کردی و گفتن و خوردی و بردی
 مختص سعدی فرماید بیت اگر بجای پیشه بشناسانی که از دست قمرش امان یافتی یعنی اگر خدا بیعتالی
 بر پیشه جفای شستافت که گم کس از دست قمر امان می یافت و بعضی این بار ایامی است
 گفته اند مثال تمنی کاش ادبخانه من آمدی چه خوش بودی چهار و نهم یای زائد و آن این است
 که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای است مسلم بزرگی
 الطاف که بزم بیند و مان برقرار میدارد و جای گوید مصراع بنیم بخته زین بزم خامی و شاعری گفته
 مصراع کردی تو دل مرا فراموش یای لفظ خدای خامی در کردی تو جوهر کلمه است زائد است در
 اکثر کتب یای زائد دیده شده یا نثر و هم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن یای
 مختص باشد در آید و یای مختص بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زندگی و زنده و زندگی و تشنه
 تشنگ و کرسنگ و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و کاهی در آخر بعضی الفاظیکه بعد
 موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن در روشنی دست
 در آستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای خد هست کس ندیدم که گم شد از ره راست
 شازده هم یای سنگم الغیر قبل هم سنگم بعد صغای از منته ثلثه در آید و معنی جمع سنگم پیدا نماید چون
 گویم و کرده بودیم و بیکدیگر کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هم یای اصناف
 در آخر الفاظیکه الف با او ساکن باشد در حالت اصناف در آید چنانچه شمای بزرگ و وفای ش
 و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل شاد و فاد و جفا و گو و مو و بو بود چون در تجا
 اکثر این الفاظ اصناف است بنابراین یای اصناف نامیده اند میسر هم یای اند که بعد
 اسم منادی واقع شود معنی یای پیدا نماید یوسنی گوید بیت آلی چون سپهرم سینه بکشای و دلم طوی
 کن آینه بنامی یعنی یا اسد جامی گوید بیت آلی غنچه امید بکشای و کلی از روضه جاوید بنامی
 یعنی یا اسد غنچه امید بکشای و یای نداد در ناسی مختص بلفظ اله است و لفظ یا که یای نداد عربی
 موضوع است مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکب آید بحث حروف مرکب آن است
 اسمیت معنی دیگر پیدا نماید بد آنکه با کلمه است که در پارسی برای جمله اجبت و کلمه نایه فلان
 با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بیجا است و کلمه نایه فلان

تای استهائمه که برای انشای غایت در آید چنانچه از لفظ تایا خوانند و از عرب تا بحکم سیر کرد و دوم
تای ابتدا سیمه و آن یعنی ابتدای بدت پیدا نماید نوری گوید میت تا عشق تو در سینه مکان
کرد که اها کس دید در آفاق بیک شهر دورا جام یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد و در وی
جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دورا جام دیده آشفته گوید میت اما تا با جراض آن
کلهزار چشم با دل گر نمی شود در بهار چشم یعنی از روزیکه چشم بر غراض آن کلهزار افاد چشم من
دیگر بار ما دل در بهار نمی شود سوم تای از سنهار سیمه و آن برای اگر کسی بجز در حرمی در آید سوری
فرماید میت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پیشان شوی + غرض از مصرع اول
یعنی از صاحب غرض زهار سخن نشنوی + فرد هوش دارد و گذر از ضبط فضول تا نه پنداری که آن
ره سر سوری است یعنی هرگز نینداز چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا
کنند سعدی فرماید میت تا مرد سخن نکفت باشد عیب بز نش نهفته باشد سبب پوشیدگی غیب
نه گفتن است جامی گوید میت و لیکن کرد با خود حیل ساز که تا گیرد ز یعقوبش بخورد باز
سبب حیل سازی یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید میت بیانا دیرین شیوه چالش کنم خصم را
سنگدانش کنم سبب آمدن چالش کردن خصم را سنگدانش نمودن است چرخ نامی عامی
و آن در محل دعا قیامید در آید در این قسم تا اکثر در او آخر قصاید جیه می آید چنانچه مؤلف گوید میت
پروردگار تا که ترا مثل ماه نو + پوسته در ترفی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض کینه آورا
نشال مبد بقصانی آورد + خا + امر خاییدن + را + کلمه ایست که در عبارت پارسی بجز و جیه می آید
کاهی مفعول واقع میشود و آن این است که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه
فلان را زدم یا دورا کستم جامی گوید میت خرد را زد نموده دم بهم روی + هزاران نکته بارگون
روی بی آن موزبان را شانه کرده + ز دندان شان را دندان کرده + درین هر دو بیت مفعول واقع
شده کاهی مفعول است که ضمیر واحد متکلم بعد از آنکه ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مراد
ترا و کاهی برای تکلیف و آن بعد که وجه که هر دو برای استغنام در آید واقع شود و کاهی
مختلفی یافتنی برای پیدا کند چون کرد و چرا و کاهی بعد اسم نیز در آید و معنی برای پیدا کند
چون کاهی مفعول است که برای فکاک بر سر پیشانی + بروی من درمی از مهر کشای + حافظ فرماید

بدت دل میرود و دستم صاحب دلان خدارا + در داکر از نهان خواهد شد آسکارا + یعنی برای خدا + و کاشی
 بتغیر اصناف در آید چنانچه سعدی فرموده که آنرا روی در صلحت بود و بنا بر این بر خست یعنی
 روی آن در صلحت بود و بنا بر این بر خست نیز او گوید بدت یکی باز ز دیده بردوخته + ذکر دیدن با باز و پر خسته
 یعنی در باز و دوخته شده جامی نماید بدت جهت راهره از شش در نمایند مکان را مرکب از ننگی جهانند
 یعنی مهربت از شش در نمایند مرکب مکان از ننگی جهانند و کاشی برای استعلامی آید و معنی بر
 پیدا نماید و این نشا در است در زشودیده نشده و در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سر لاج الدیخان آرزو گوید بدت
 شورا آمد ای روی برد از جاما + میکند بر اقیامت هر صدای پامرا + یعنی هر صدای پابر من قیامت بر پا
 میکند زیرا بر زایدن هر گاه بعد اسم در آید یعنی مفعول پیدا نماید چون بندوستان زاوالات یعنی
 زایدند بندوستان در زایدند و ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زایدند میر حسین بنام شهری است
 که از ایل پارسیان چین گویند و معرب آن صدین که صد مصلحتین امر مستین بخت نون بقاعده
 ترخیم صا و سوره ایست مشهور بقرآن مجید صا و جمع صد یعنی چشم و چشمه و زاووز و زووز
 و چشمه آفتاب مال پیدا و دیدبان جاموس گردیده هر چیزی و شخص نقش هر چیز فاستراف با چنانچه
 فا و گفت فا و رفت یعنی با و گفت با و رفت قاف نام کوه در شرق و مغرب جای طلوع و غروب
 آفتاب است جامی گوید بدت کشای نافه طبع مراناف معطر کن ز مشک قاف با قاف + سعیدی
 بدت جهان سن خوان گرم کترو + که سمرق در قاف قسمت خورد + کاف امر کافن چون مخفت
 کنون ما جمع دیجات و غیر دیجات است چون مرد مها و سپها و کتا سها و کاغذ نایا کله تردید یعنی رود
 و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید بدت عارض است این یا قریبالا له حمراست این + با شجاع
 شمس بلایینه دلماست این چشم تو جادوست یا انوست یا صیاد خلق + یاد و باد ام سیه یا ز گس
 ست این درین غزل اول ما آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه
 بنا بر شک تشبیه داده و قبل مشبه بلفظ یاد آورده کل چهارم در تقسیم اصناف قاعده
 محمول بر قلوب بدانکه در عبارت پارسی اصناف چهارت اول اصناف بیانی دوم
 اصناف موصوفی سوم اصناف تشبیهی چهارم اصناف استغایه اما اصناف استغایه

در این
 جمله
 در
 این
 جمله
 در
 این
 جمله

آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن را هفت قسم است اول اضافت
بیانی است که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پسر من پدر من و سر من در اصل پسر من و پدر من و سر من
بود این کیم را پارسیان میم شکل اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید و دوم
اضافت بیانی مشکل جمع الغیر و آن بعد مضاف لفظ پاک در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع
ست بجای مضاف الیه در اینجا پنجم سلام ما و پیام ما سوم **اضافت بیانی** مخاطب بعد
مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب است بجای مضاف الیه در اینجا پنجم پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو
در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تارا پارسیان تا آخر خطاب اضافت خوانند
چرا که بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدای نماید چهارم اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف
لفظ او که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه در اینجا پنجم پدر او و پسر او و سر او و در او در
اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که
بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدای کند پنجم **اضافت بیانی** استفهام و آن آنست
که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب نمیدن بجای مضاف الیه در اینجا پنجم وقت خوردن
و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم **اضافت تخصیصی** آنکه لفظ عام را بسوی
لفظ خاص مضاف کنند تا فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندرج شود چنانچه درخت انار و بیت
سعدی غلام زید و سب عمر و غیره و **بیان قانون اضافت** و آن نسبت کردن
لفظ اول بحجاب لفظ دیگر بطوری که مخاطب را فائده صحت سکوت ندید لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف
الیه گویند و در آخر حرف مضاف کسره خوانند چون اسپ زید و نقد عمر و هر گاه مضاف
الیه صفت مقدم بر مضاف موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این **قاعده**
را **تحمول بر قلب** گویند چنانچه فیلیخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانه فیلی و
خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سبیل زلف عارض کل که در اصل زلف سبیل و کل عارض
بود و هر گاه بعد **مضاف** الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف بعد شبه فکر مشبه
که در حرف آخر مضاف الیه و صفت و شبه موقوف خوانند و هر گاه **مضاف** **معدوم**
باشد از آن خبر بیافایت که در چنانچه اسپ و شتر و فیلی عمر مضاف الیه که بیان مضاف

باشد آنرا اضافت باینه گویند چون روز جمعه درخت خراجمه و خربابان افلاوا اگر مضاف الیه
 مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خندک یعنی سینه مانند صندوق
 و خندگی که بچراوک است و اگر از نهادنا باشد پس اگر ملا بست در میان مضاف و مضاف الیه
 حقیقتا باشد ^{مضاف} اضافت حقیقی گویند چنانچه خانه زید و اسب عمر و اگر محض اعتباری
 باشد اضافت مجازی استعاره مانند چنانچه سر پوش قدیم فکر مثلا که بومشش و فکر را شخص قرار داده
 اثبات بر قدیم نموده و این قسم در تحلیلات شعر بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که تیاره مضمون
 شهرت یافته در آخر الفاظیکه نامی محقق باشد اضافت آن بخط منحنی رقم سازند چنانچه گره عائن
 و خنده معشوق و بنده جالاک غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسم است ^{ایضا بالاشیء جمله نکاتند}
 اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قاتل و غیر آن دوم
 اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید آن
 بعد و وجهی آید یکی از باو یا چنانچه مردم بی بند و مرغ بی پرورخت بی برد بام بی در و مجلس ^{شکر}
 و چشمه بی آب و توج بی فیل و ^{صاحب} و کلب خایه بی چراغ و لاله بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی ز
 دیگر از لئون الف چنانچه صاحب نادان فنیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان
 سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع کرد و چنانچه یار شیرین گفتار
 و اسب تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت بنا و یعنی یاری که گفتار او شیرین و آسبی که
 رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست پسری که بناد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی
 ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسم است
 یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گز
 و صاحب غریب پرور و حاکم داد گستر و معشوق دلبود شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم کلماتیکه
 افاده معنی فاعل در چون ^{سازگار گین} ناک چنانچه فرزند سعادت مند و مردم کینه دوست ^{سازگار گین} و اگر
 عالم پر سازگار و معشوق خشکین و عاشق غمناک غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود
 که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بودند و اسب فاعل تشبیهی آنست که در ^{سازگار گین}
 اسی بطریق شبهه در آید چنانچه معشوق کلفزار و یار ^{سازگار گین} مزاج و مردم سنگدل تشبیهی ^{سازگار گین}

یعنی معشوقی که غدا او مانند کل یاری که مزاج او مانند آتش مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری
 که چهره او مانند پری باشد ششم اضافه موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف
 بجای صفت اسم فاعل ترکیبی کلمه ناکه برای نفی موضوع است در آید چنین چه پس از مساعی و
 و عالم ناپرس گار و خداوند قادر دان و یاز نامهربان یعنی پس که سر باد تمند و عالمی که بر سر گار و خداوند
 که قدر دان یاری که مهربان نیست هفتم اضافه موصوفی صفت آن باشد بعد
 موصوف و صفت یا زیاده باشد کسر صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب شفق مهربان
 و خداوند مردم شناس روشن قیاس و در ویش حق گزین حق بین و رفیق تندخوی عیب جو
 سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر و خداوند کریم موصوف
 بخشنده دستگیر خطا بخش و پوزش پذیر صفت اما اضافه تشبیهی و تشبیه درخت یعنی
 برابر که در یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح و در کل اول کلمه چهارم می آید
 اضافه تشبیهی آنست که بعد تشبیه به ذکر شبهه کرد و حرف آخر تشبیه بر الیکسور خوانند و آن
 کسر را اضافه تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه علم یعنی علم مانند دریا و علم مانند کوه بحر و کوه مشبه به علم
 و علم مشبه به شربت موصلت و آتش مهاجرت یعنی موصلت مانند شربت مهاجرت همچو آتش
 شربت و آتش مشبه به موصلت و مهاجرت مشبه اما اضافه استعاره آنست که
 بعد استعاره الیه فکر استعاره کند و حرف آخر استعاره الیه کسور خوانند و آن کسر را اضافه استعاره
 نامند چون کنار جهان چشم آسمان کنار چشم استعاره الیه و جهان کسبان استعاره الیه بیان این شرح
 بکل دوم کلمه چهارم را تمام خواهد یافت کل سیم در تفسیر اماله و ترجمیم و قاعده متفرقا
 و اسما و غیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر سیمه تبدیل حروف علت است و ترجمیم
 اندرین حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید
 بیت بخت نیکو را بالا و شیب + خداوند دیوان روز حسیب + زهی ملک در آن که سر در
 پر رفت و پای پرور گیتاب + نون نشیب ترجمیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر موزون
 میگردد و حسیب ترکیب قاعده اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب یا حرف رفت
 در سینه نشیب حساب حساب میشود و ازین سبب الف حساب رکاب را

دری در این است

بیاییم ببول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسم اینک در بارسی اسم
 هشت قسم است اول اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم نکره چون چشم و غلغله
 و هوا و بود و جان غیر آن دوم اسم صفات و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان
 و آب طهر و مور و گش غیر آن سوم اسم اعداد از یک تا ده + و از ده تا صد و از صد تا هزار
 و همچنین روز و شب ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد
 دارد و چون مردم یعنی آن گفته شد که مردم آنجا بسیار نیست است هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم
 و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان اسپان و فلان
 که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شد
 پنجم اسم جنس و آن آنست که بر تفلیل و کثیر اطلاق گردد و بار باره خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون
 قلم و کلمات و کتاب کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی یعنی آنند و جو صله بجا است
 لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد مجلس مجلس
 و مرجع و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در بارسی اسم
 ظرف شش قسم است اول آن چون فلان دبا ندان و جز دان و خاص آن و غیر آن دوم
 که در چون میکره و آشکده و تنگه و غیر آن سوم شان چون گلستان بوستان وستان و
 شستان وستان غیر آن چهارم زار چون نمک زار و کاه زار و لاله زار و سحر گاه چون خوابگاه
 و آرمگاه و درمگاه و حرمگاه و غیره ششم خانه چون فیلمانه و گاوانه و غیر آن هفتم اسم مصدر آن
 دو قسم است یکی اصلی که در آخر آن کان یا تن باشد چون آمدن رفتن غیر آن او یکم اسم مصدر
 ترکیبی آن نیز دو قسم است اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ در آرند چون گفتار در گفتار دوم
 که بعد صیغه امر شین میجره در آرند و حرف آخر را مکسور خوانند چون دانفش و کوشش و پوشش و غیر آن
 این را حاصل بالمصدر نیز گویند ششم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم است حاصل اصلی که
 از مصدر بود چون گوینده از گفتن در و نده از رفتن و خواننده از خواندن و نوشته از نوشتن
 دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسم است اول آنکه بعد اسم مصدر امر بر سر می نماند
 پیدا نماید چون بکتبیر و پورش پذیر یعنی گیرنده و هست و قبول کننده و غیره و پس از

و در بارسی اسم
 هشت قسم است اول اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم نکره چون چشم و غلغله
 و هوا و بود و جان غیر آن دوم اسم صفات و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان
 و آب طهر و مور و گش غیر آن سوم اسم اعداد از یک تا ده + و از ده تا صد و از صد تا هزار
 و همچنین روز و شب ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد
 دارد و چون مردم یعنی آن گفته شد که مردم آنجا بسیار نیست است هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم
 و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان اسپان و فلان
 که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شد
 پنجم اسم جنس و آن آنست که بر تفلیل و کثیر اطلاق گردد و بار باره خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون
 قلم و کلمات و کتاب کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف بفتح اول و ثانی یعنی آنند و جو صله بجا است
 لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد مجلس مجلس
 و مرجع و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در بارسی اسم
 ظرف شش قسم است اول آن چون فلان دبا ندان و جز دان و خاص آن و غیر آن دوم
 که در چون میکره و آشکده و تنگه و غیر آن سوم شان چون گلستان بوستان وستان و
 شستان وستان غیر آن چهارم زار چون نمک زار و کاه زار و لاله زار و سحر گاه چون خوابگاه
 و آرمگاه و درمگاه و حرمگاه و غیره ششم خانه چون فیلمانه و گاوانه و غیر آن هفتم اسم مصدر آن
 دو قسم است یکی اصلی که در آخر آن کان یا تن باشد چون آمدن رفتن غیر آن او یکم اسم مصدر
 ترکیبی آن نیز دو قسم است اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ در آرند چون گفتار در گفتار دوم
 که بعد صیغه امر شین میجره در آرند و حرف آخر را مکسور خوانند چون دانفش و کوشش و پوشش و غیر آن
 این را حاصل بالمصدر نیز گویند ششم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسم است حاصل اصلی که
 از مصدر بود چون گوینده از گفتن در و نده از رفتن و خواننده از خواندن و نوشته از نوشتن
 دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسم است اول آنکه بعد اسم مصدر امر بر سر می نماند
 پیدا نماید چون بکتبیر و پورش پذیر یعنی گیرنده و هست و قبول کننده و غیره و پس از

اسم کرد پذیر صیغه امر از رفتن پذیرفتن و اما کار چون خدمتگار و پرستار معنی خدمت کننده و پرستار کننده
 سوم که چون سنگ و آبنگر معنی ستم کننده و این سازند چهارم مش چون دولت مند و خردمند معنی دار
 دولت و دارنده خرد و محرم و چون تا جود و بند و معنی دارنده تاج و دارنده بنز و گاهی بر استیضاح است
 استعمال او را ساکن کنند و اما قبلش مضموم خوانند چون مزدور در بخور که در اصل مزدور بود و در مضموم
 گین چون چشم گین اندوه گین معنی دارنده چشم و دارنده اندوه به هم نماند چون ستم ناک ستم ناک
 و عنماک و در دناک غیر آن معنی ستم کننده و بلوا کننده و غم کننده و در و کشته شدن معنی ستم ناک
 سوی معنی فاعلیت منفی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتر بان و تهر بان و غیر آن معنی نگهبان
 فیل و نگهباننده شتر و نگهباننده مهر قاعد و ایجاز بزرگه فرق معنی ایجاز و اختصار و اقتضای است
 که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن اختصار کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن
 لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن بی کسی رفتن و پر چیزی استناد و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ
 و سخن و حرفی از جز و کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آن را ایجاز نامند چون شاه
 و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش فراموش خاموش و خامش و غیر آن سعیدی فرمایند معنی مگر
 نعمت شه فراموش کنیم که بدین سبب می فراموش کنیم ته گردان ملکت عنقریب که در خاطر آزرده گرد
 غیب کار دوم مضموم بر دو کل کل اول در صنایع لفظی کل دوم
 و صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن بر دو نیز بر دو نوع
 است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد معنی دارد که در فصاحت و بلاغت
 و سلاست متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از امداد
 یعنی شاعر یا شایسته بی معلومات عایت صنعت و تجنیس در عبارت نمی تواند کرد کل اول در صنایع
 لفظی آن آنست که در الفاظ بصفت آراسته شود و معنی و آراش از زده قسمت اول
 تجنیس بدانکه در یک فقره یا در یک شعر در الفاظ تجانیس که در نوع و عدد و
 کتب و لفظ متفق باشند و معنی مختلف بود آنرا در قسمت یکی تفصیل چنانچه سعیدی فرمایند
 بیت الکلی سعیدی برتر بر هم فروغ تجلی بسوزد بر هم و دلارام در بر د دلارام جوی لب آتشکی
 در هر دو کلمه جوی در شیدالذین طوطا گوید بیت ای چراغ همه تیان خطا دور بودن تو

تست خطا استادی فرمایند یک بوسه بر گزم لب بسمین بری نداد + گویا نماند عاشقی ما بری نماند
 و دیگر متصل چنانچه اشرف بن رازی فرماید میت کلن بستان سر زده یا مطرب خوش گوی
 سر شهر آشوب مار ابر کنار جوی جوی + رود کی گوید میت ایانزل بسرای غزل سرای بدیع + بگیر
 خنک بیک غزل بسرای + دوم تجنیس ناقص آن آنست که دو لفظ متجانس
 که در کتابت متفق بود و بحر کت معنی مختلف چون علم و علم و بحر و بحر و مهر و مهر و دست و دست
 و جت و جت و این هم متصل و منفصل است مثال متصل قطران گوید میت پیاده شود
 از پ دست + چو باشی بر لب سعادت سوار + بر اسب سعادت سواری و داری + بدست
 اندرون از سعادت سوار + اشرف بن رازی گوید میت صبحم ناله قمری شنوا ظرف حمن + تا
 فراموش کنی محنت دور قمری مثال متصل نیز اشرف گوید میت ای دل آگه نیستی که سیرت
 با وفا ناگه انگیزد بخاری چون زمیضان گرد کرد + ساقا در مان نزار و خشک میش روزگار +
 باوه درده قافور زیم بروی در دروه آبر و خذلان ز مهر آفر چون ریزان شود + بر که دارد چنگ
 طاعت جان ز دست برد برد + سوم تجنیس زائد آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی
 که در آید باشد خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال محال و مال و جمال و برق و بریق و نام
 و نامه و برش و شبه سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری ل اشرف گوید میت کفرست و طر
 ناکینه داشتن + این ماست سیننه جو آینه داشتن + چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که
 یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت متفق باشد و معنی مختلف چنانچه باز آرد بار
 اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آرم صیغه امر از آوردن ست میرشمس الدین فقر گوید میت
 که شمع ز دلجوی پروانه کند + بر آتش او ز دور پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق پروانه
 صفت سوزم و پروانه کند + سرو بالایی که دارد در سر آفتاب + آفت و لمانست و اندر دیدن آفتاب
 آفتاب + استادی فرماید میت صدرا بتو حاجت است چون من صدرا بتو حاجت است
 نیک و بد را در محفل تو قامت من زت شود + گر راست کنی بلند قدر از چشم تجنیس مکرر در این
 تجنیس مزدوج نیز خوانند آن چنان است که دو لفظ متجانس در جمله بی یکدیگر در جمله
 دو یک حرف اول آورده شود چون زار و زار و بیار و بیار و سید الدین که خواست گوید

اینها هم در کتابت اشرف بن رازی آمده است

سوره گویند که اول آن خربت الفاعلی که بوزن و عدد و حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف
 بنام بیت شای که بخش اور نصرت بود دلیل شاهی که تیغ اور دولت بود فسان + اندروم
 سانش زوم بکشد یقین + و اندروم یقینش بر بنگند کمان + و هم مقلوب از جمله صنائع که در نظم
 و شاعر و طبعی که بر بند و برز و طبیعت شاعران و در بیان دلالت کند
 مقلوب معنی آن اینست که در این نحو خواهد از اول خواه از او وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است اول
 مقلوب بعضی آن چنانست که در نظم باید در شعر الفاظ چند آورده شوند که در بعضی حروف آنها تقدیم و
 بوی چون نگاه و نگاه و پسر و علم و علم و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین طراط گوید بیت از آن جادو آ
 و در ششم سیه + ولم جادو اندر عدیل عناست + و هم مقلوب کل آن آنست که الفاعلی که با آنها
 تقدیم و تاخیر هر حرف از اول تا آخر بود و در شعر باید در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و گنج و شب و شب
 و ریش جامی گوید بیت ولاتاکی درین کاخ مجادی + کنی مانند طفلان خاک بازمی + کاخ و خاک
 درین صنیت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب محج و آن مانند مقلوب کل است
 فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت
 روزگارم بیاد + داد و داد از دست غفلت داد و داد + احمدی سندی گوید بیت رام گردد نگارین
 با من + نبود همیش اگر آن بار + منکه افتاده ام بوازی در + گر نخواهم ترا در حکم + بی شمس الدین گوید
 بیت رام شد دل بیان بت طلحه + لبش آفتون کرسست زلفش ما + چهارم مقلوب
 مستوی آنست که در نظم باید در شعر الفاظ چند مکتب شوند که هر چه از خواندن را نسبت حاصل آید همان
 از خواندن باز گوید بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی در دم جواب داد بر آید یا رب +
 ای خیر و فریاد بیت شکر بر تازدی وزارت برکش + شو بمره بلس لب بر موش + یازدهم
 اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در شعر باید در نظم در آید چون گوینده و گوید
 از گفتن در رنده در و در از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقلم آید آن ولایتش با نیم جانم
 که طفلست او جویند کشته ام تو سدازان فرستم و از و هم رد العج کل الصدرا آنست که در
 شعر الفاظ اول مصرع اول مصدر گویند و لفظ آخر عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلق و ابتدا
 مانند لفظ آخر ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسطه هر دو مصرع احسب گویند در این صنعت است

این صنعت در مصرع اول که در آخر مصرع اول غلبه
 معنی آنست که در اول مصرع اول و در آخر مصرع اول

انقسام و انواع نیست یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود و در بحر نیز اعادة کنند و دیگر آنکه لفظیکه
 در عرض ذکر گردد و بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید **بیت** محیط است عالم ملک بر محیط
 قیاس بروی نگر و محیط نگیرد بار بار ز راه خطا خطا در گذار و صوابم نجا و رشید الدین و طوطا
 قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چند بیت آن این است **لظم** قادر دل من ربود
 آن نگار + بدان غمخیزین طره بی قرار + نگار است خساره من بخون + ز سیمان خیاره آن نگار +
 شمارست در سر مرابی شراب + درانده آن نرگس پر خار + کنار من از دوست یا شایسته + مژمر تر
 از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ صحیحند و واقع شود
 زیرا تر بود چنانچه پیشتر الدین فقیر فرماید **لظم** دیوانه حسن طلعت چنانمانه + کی بجز خون بگویش دیوانه
 پروانه بنور شمع دارد سرو کار + از رود قبول محفلش پروانه + و سخن یک رباعی جز بقدر العجز علی
 الصدریح التجنیس گفته اما لفظی که در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را به مختلف المعنی و متقن اللفظ
 یک کرده و در عرض ضرب داخل نموده و آن این است **رباعی** صدر بتوجه است چون من
 صدر + بدر اهوره نون است نیک بدر + در محفل تو قامت من راست شود + گریست کنی بلند قدر +
 قدر + و لکنین دو لفظ در حشو مصرع اول دیگر در حشو مصرع ثانی یاد در ضرب واقع شود نیز همان
 خواهد بود و رشید الدین طوطا فرماید **بیت** که مابده و او من از فلک + چو مروان ترا بر همه آید
 سیر و هم سیاقه الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد و نظم یاد رثر نماید و معنی خوش آید اگر
 از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید **لظم**
 یکانه که دو کون و سه روح و چهار طباع + چو پنج حس و شش ارکان جناب انداوا + اگر ز هفت زمین
 سوی هشت خلداید + ز نه سپهر به ده کون خبر دهند او را + دوازده تا یک یکک برابر ذکر کنند سیاقه
 الاعداد معکوس ترتیب است چنانچه بزرگی فرماید **لظم** ده بار ز نه سپهر تا هشت هشت + هفت
 از شصت این نامه نوشت + گنج حواس و جوار ارکان و سه روح + این دو کون چو تو یک تن
 نهشت + و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم تا خیر یک یک ذکر کنند سیاقه الاعداد
 غیر مرتب آن قابل تحسین نیست بنا برین دلیلش نکاشت چهار و هم و وفا قین
 آنست که بدو قافیہ بی هم آید اما منظم کنند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید **بیت** ای از کلام

شده در جهان غیر افکنند زیاست تو آسمان سپهر صاحب قران ملکی و بر تخت خردستی بهر گز نمود
 مثل تو صاحب کائنات بارای پیرو بخت جوان تو کرده اند اندر پناه جاه تو پیرو جوان ^{و جوان} مقرب گیتی زبان
 کشاده بوج تو و فلک بسته ز بهر خدایت تو بر میان کم + بانو کب سادات تو هم کتف شرف + بانو کب
 سادات تو همچنان ظفر + جامی فریاد عیانت همان بهتر که ما مشتی بوسناک + کنیم آینه از رنگ
 بوسنی پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی نشینیم + پانزدهم **حروف آن**
 که دو حرف گزینیم باشد باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید + من در غم بجز دل بدیدار تو خوش
 تن در غم بجز دل بدیدار تو خوش + **شماره دهم** توشیح و آن آنست که بر سر هر مصرع یا بیت یا
 غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نکاید ازند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام مدوح
 یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین طاطا گفته نظم معشوقه دم
 بپیرانده بخت + حیران شدم و کسی نمیکرد دست + بسکین تن من زبای محنت شده است +
 دست غم و دست پشت من بسکینت اگر حرف این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاکه
 همین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** نماط آشفته دارم و دل سرد + لاله ساختم بداغ محنت +
 دیدن بر اراد دل ز سید + فرحت از من برخ نقاب کشید + بیچکای ز فعل نام محمود + شاهد میگوی رخ
 نمود + از نوم عمم بیاع ذب و بر گز این غمچه و لم نکشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوا
 ز لوح نادانی + من که عیب همه ز سرتاپا + در هنر کی شوم سخن آرا + فیم نام کمی بنج شکوف + از سر مصرع
 در تو گیری حرف کل **دوم در صنایع معنوی و آن سی ششم است اول**
الف و نشر آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند بعد از آن جمله چیز دیگر را که بهر
 از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند آن سیم است + **اول آنکه تفصیل** بر ترتیب اجمال باشد
 و آن را **الف** نشر مت خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بر روز برد آن یل چمن
 بشمشیر خنجر بگزد کند + برید و درید و شکست و بست + یلان را سرد سیند و یاد دست + دوم
آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آن را **الف** و نشر معکوس **الترتیب** گویند چنانچه شاعر
 گوید **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + بسوم آنکه در غم
 بر هم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس **الترتیب** آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه **بیت** افروختن و خشن

در بیان زیبایی و کمال
 در بیان کمال و زیبایی

سوفت و جامه دریدن + پروانه زمین شمع زمین کل زمین آموخت و دم متضاد است که در
 نظم یاد نیز چند الفاظ آورده شود که صد یکدیگر یا شد خون یکی و بدی و تار یکی در روشنی و بلندگی است
 نشان نظامی و یاد بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + نوی کاسمان
 بر فراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + ز گرمی و سردی از خشک تر + سرشتی باندازه یکدیگر بلندی
 و پستی و نیستی و هستی و آسمان زمین و گرمی و سردی خشک تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت
 پدیدارست عدل و ظلم پنهان + مخالف اندک ناصح فرادان + پدیدار و پنهان عدل و ظلم مخالف ناصح
 و اندک فرادان اینهمه متضاد اند استادی گوید + بیت ای شاه زمین بز آسمان داری تخت سیست
 عدو تا تو کمان داری تخت + حمله سبک می گران داری تخت + پیری تو بدانش و جوان داری تخت
 مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای بیالاسخو آتش سوی هستی بچو آب + خاک
 و صغی در دره گد باد و صغی در شتاب + بال اوستی آب آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین
 مطلع اینهمه الفاظ متضاد اند سوم اشعارات چیزی سخت افکندن بود این صنعت از نظم لایزم
 نیز گویند یعنی دشمن چیزی نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون اللف و میم عامل کامل یعنی
 این بی الف و میم نیز نهند می تواند بود که لام حرف روی است پس قبل روی یک حرف میسوزاید
 که قافیه عامل کامل و مخالف در متر و شکل است و مانند تار عتاب و کتاب قافیه عتاب کتاب است
 جواب است چون از لازم کردن اشجودت آرایش سخن زیاده تر میشود بنابراین شاعران این صنعت را
 بسیار نهند کرده اند صدی گوید بیت قدم باید اندر طریقت ندم + که اصل بی ندارد دم بی قدم پیوسته
 و طوطی گوید بیت سهم تو بر زمین کشید سپاه + قدر تو بر فلک نهاد قدم + ناصح ملک تو قورن طرب +
 حاسد صدر تو ندیم ندم + چهارم تضمن المزدوج آن باشد که در سر یا شاعر بعد حد و قوافی در شامی اثر
 یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگارند و مثال شعر فلان سیرت گزیده و عادت پس ننده دارد فلا
 بخدمت گاری حضرت معروف است و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرضی گوید بیت
 بدینارگون بیدار سپید + زمین گشته زرین و سیمین سها + غرض ازین بیت ابر سپید و زرین سیمین
 پنجم حسن مطلع آنست که شاعر حمد کند که اول بیت تصدیقه مصنوعه و مطبوع گوید و لفظها
 درین آیه از کلماتیکه بقال نیکو باشد اختر از کند که سماع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزا

ابو الفرج رومی گوید بیت ترتیب ملک و طاعت درین رسم داد، عبد الحمید احمد عبد الصمد بنامه رشید الدین
 و طواط گوید بیت نسبت خدایا که بتاید آسمان + آمد مستقر خلافت خدا یکین + چشم حسن التخلّص
 آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بعد عاتق دیگر آواز نماید و بحد مدوح باز آید بوجهی که سلاست
 و نفاست معنی از دست نزد و مثالش عنصری گوید بیت اگر کستان بیاد خزان زرد شد روست
 لیکه سرخ باشد رومی خدایگان + منعم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت
 نیکوتر گوید و کلام فصیح و معنی بدیع چشم کند چنانکه ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد
 نمی باشد اگر دو بیت آخر خوش بود لذت تیهامی سابق بحال ماند سعود سعد گوید بیت تا در باغ
 در باغ رامه سال + در بریغ و خلیف زینت بهور + روز کارت رهنی و بخت غلام + فلکت بنده
 جهان محمود + تازل دولت ترا تو قیغ + تا باد نعمت ترا نشور + تر تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرم
 روح چون انگور + چشم حسن الطلب آن جان باشد که شاعر از مدوح چیزی خواهد با بوجهی
 لطیف در فصاحت الفاظ و معانی بگوید و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد بیت ادب بگوید
 فصاحت بگیر شعر بگیر + که من عزیزم و شاه جهان عزیزم نواز + نهم مرا عااة النظر آن باشد
 که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید نظر رعایت لوازمه آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان
 و چین نسیم کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد بمن زال فلک پیر تکلماء از دست
 فریاد کش سر نیزیم بر سنگها + درین بیت کوه و فریاد و سنگ سر و زال و نیز تکلم مرا عااة النظر
 رشید الدین و طواط گوید بطلح چون مهره مهر تو دامم در بست + بار غم تو چو کوه پشتم شکست + تیر که
 از چشم جو بادام توجبت + در کشته دلم چو مغز ریسته نشست + درین رباعی دمان و پشتم چشم
 دل مرا عااة النظر است و هم موته و آن دور و یه است یعنی شاعر مدوح را یکی از صفات بنام
 چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بان در یابد مثالش رشید الدین و طواط گوید بیت آن کند
 تیغ تو بجان عدو که کند خود تو بجان گبر + دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست
 چنانکه گسست نتوان از نام دشمنت نفرن + ما ز تو هم محتمل الضدین دامن دشمنت
 ذی الجبین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید محتمل مدح و دویم باشد مثالش رشید الدین
 و طواط گوید بیت ای خواجہ ضیا شود ز رومی تو ظلم + بالطلعت تو عیش نماید ما هم + مولف گوید

لاد در بعضی آثار مدوح در این بیت مشهور است

گوید **المیت** بوجود باقبال تو محدود نم شود و از سایه مهر تو با بوم شود آباد ز کردار تو که در ویران بهر
 زوید از تو مغموم شود درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی الجعین است و وارز و هم تا کید
 المصراع با شبه الذم دان چنان است که شاعر مدح معنی گوید سابع مجرب شنیدن مصرع اول
 بنده و که بعد ازین بجز خواهد کرد لیکن مراد زیادتى مرصع باشد مثلش قمری گوید بیت همی بفر تو ناز
 دوستان لیکن بی بی نظیری تو دشمنان کند اقرار + رشید الدین و طوطا گوید بیت زیاده
 است لیکن بجز و کند دست تو بر خزان ستم + سیر و هم اسهام در لغت بکمان افکنند باشد و در
 اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آورد که آراء و معنی باشد یکی معنی قریب دیگر معنی
 بعید ذم سابع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثلش اشرف بن رمی
 گوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد بر آورد که مانی شاعر گوید
 بیت کردی بجا دلم از طره جانانه جدا + دست مشاطه الهی شود از شاه جدا + عبد الواسع گوید بیت
 مضمون این هفت بیت از شعر و چشم سالی است + حال بجز آن تو چه دانی که چه شکل حالی است چهار و هم
 عشیق الصفات آنست که دیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در شعر
 فلان رخ افشار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثلش عنصری گوید بیت شاه کیتی شکر و لشکر
 کس و لشکر شکن + سایه یزدان شکسته کشورده و کشورستان + سعید سعد سلمان گوید بیت جهان گیر
 شای عده و بنیر شیری + صف آرای گردی سپه کش سواری + یانزد هم اعراض الکلام و این
 در باب صنعت جثونیز خوانند و آن چنان باشد که دیر یا شاعر چون آیتد کند خبر آن آیتد آنداده سخن
 در میان آرد بار خبر آیتد و این بسبب نوعی می آید اول جثون قلیح آنست که شاعر یا دیر در یات
 مصرع یا بیک فقره ده لفظ مستحق المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیار و چنانکه کمال گوید بیت از بسکه
 ما زنت تو بر تم نشست + در زبنت تو نهان است + دستر + لفظ نهان دستر یک معنی مکرر واقع شد
 و بدین تکرار عجب نیست و هم جثون متوسط آنست که آرد درون و نیارد درون یکسان باشد
 معنی بدیم نباشد و یک هم نباشد مثلش رشید الدین طوطا گوید بیت زبیر روی تو ای در ابی سینه
 تنی + دلم ندیم ندیم شد تم عدل عنا + درین بیت ای دلر بای سیمین تن جثون متوسط است یعنی تو
 نیارد درون آن در معنی خلل نباشد و آرد درون نیز باعث قباحث نشده معوم جثون ملحق آنست

مضمون این هفت بیت از شعر و چشم سالی است
 در نظر این صنعت آیتد است
 مضمون این هفت بیت از شعر و چشم سالی است

در این باب صنعت جثونیز خوانند و آن چنان باشد که دیر یا شاعر چون آیتد کند خبر آن آیتد آنداده سخن
 در میان آرد بار خبر آیتد و این بسبب نوعی می آید اول جثون قلیح آنست که شاعر یا دیر در یات
 مصرع یا بیک فقره ده لفظ مستحق المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیار و چنانکه کمال گوید بیت از بسکه
 ما زنت تو بر تم نشست + در زبنت تو نهان است + دستر + لفظ نهان دستر یک معنی مکرر واقع شد
 و بدین تکرار عجب نیست و هم جثون متوسط آنست که آرد درون و نیارد درون یکسان باشد
 معنی بدیم نباشد و یک هم نباشد مثلش رشید الدین طوطا گوید بیت زبیر روی تو ای در ابی سینه
 تنی + دلم ندیم ندیم شد تم عدل عنا + درین بیت ای دلر بای سیمین تن جثون متوسط است یعنی تو
 نیارد درون آن در معنی خلل نباشد و آرد درون نیز باعث قباحث نشده معوم جثون ملحق آنست

که از آوردن آن زیباییش بیت و حسن معنی زیاده کرد و چنانچه رشیدالدین طاطا گوید بیت خیال آن
 شیخ که بر تیره باد + منازل در ارواح اعدا گرفته شازده هم مثلون آنگه بیت بد و وزن یا زیاده
 خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو زحمت و غمزه بلا + اگر در مصراع
 اول ضافت تا بهت و او عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقا است در مصراع ثانی اضافه است
 ای و او عطفی که در میان زحمت و غمزه واقع شده خوب است با خوانده شود بیت مذکور از بحر بل مسدس
 محذوف با شش اعرافش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار در اگر اضافه است و لب پر و او عطف
 مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر مسدس مطوی کسوف خواهد بود اعرافش منقطع منقطع
 فاعلن دو بار و این بیت سلیمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو حامی لولو خفا تو مرکز لاله شب تو
 حال کوکت تو بارق تله + اول من ثمن مجنون دوم منج من ساء سوم مجت ثمن مجنون هفتم ارسال
المثل آنست که شاعر در یک بیت مثالی آورد مثالش ابوالمعالی گوید بیت نادیده و در کار آمدن
 رستم انیم + آری بر دزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس باس
 سگ شهر استخوان شکار کند + سید هم ارسال المثلین و آن چنان است که شاعر در یک بیت
 مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید بیشتر خردان اعمار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 مثال دیگر رشیدالدین طاطا گوید بیت لولو چه قدر دار داند در میان بحر + گوهر حقیقت آرد اندر ضمیر
 کان + نوز و هم تجامل عارف از روی لغت یعنی دانسته نادان شدن در اصطلاح ارباب
 صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان است هر چند داند اما خویشش بر نادان
 سازد مثالش رشیدالدین طاطا گوید بیت زابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم راز نوز یقین
 ست زمین ست این ندانم یا سپهرست + سپهرست این ندانم یا زمین ست بستم تلویح
 و جواب آن باشد که در یک بیت یاد و بیت سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده
 که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش این است بیت گفتیم که مرا بوجه ده ای ماه
 مهربان + گفتا که ماه بوسه کرد در جهان دید + حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتیم دعا گوی
 سخنم بجا داری بگو گفتیم سر کوی شما نیست و یکم سمط و این هم یک قسم صحیح است که در بیت
 قصیده یا غزل سه مسجع بیارند چهارش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت

قوت هیچ شاعر عظمی تر کرد و نشان معزی گوید بیت جانی که بود آن دستان بادوستان در بستان
 شد گرگ روبرو با مکان شوگور و کس را وطن + بر جای رطل و جام می گوران نهاد سغدی + بر جای
 چنگ نامی بی آواز راغ است دوزخ + خاقانی گوید بیت عیدست پیش از صبح دم فرود بخمار آمده +
 بر صحن دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از جرجزن گفته اند اما
 مؤلف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده و دو سه بیت نوشته است
 ابیات نامت بسینه اند چون جان عزیز و خوشتر + بنارخ ای سحر گویت مدینه بیا + دلما پیش
 چشمت جهانها بر سر خشت + آن بس بود ز حشمت این بس قرینه ما بست دوم مقطع و
 آن پاره پاره باشد یعنی شاعر مدعی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد نشان شیدا لکن طوطا
 گوید بیت زار و زردم زور دوان دل + در دلد از زرد و دار و زار است و سوم مقفحان
 کلامی است موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما با انواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه
 جامی گوید بیت تغلیب بر دلیف و تجنیس زردی یار خواهم ضد شرقی + بدانکه ضد شرقی عربی بود
 و عربی عربی تجنیس خطی است عربی را اگر مقلوب بعضی کنند بر معنی بهار است بهار و بهار
 تجنیس خطی است و بهار معنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند یومی گردد و یومی زاد و عربی شعر گوید
 شعر را اگر مقلوب بقض غائی عرش گردد و عرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب
 کل کنند را و شود در ادوات تجنیس خطی است زاد معنی توشه و توشه دو سه تجنیس خطی است پس روی
 یار و سه می خواهد بست و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آن را با بسیار چستان گویند و این هم
 قسمی از معماست جامی فرماید بیت یک بانگ کلاغ و نیم کبوتر نامت من در آن بنجد + کلاغ در
 عربی زاع را گویند و قافا از زاع است و کبوتر را در عربی سمسم گویند چون یک قافیه سمسم بویزد قاف
 خواهد بود دیگر شاعر گوید بیت حوضی که در آن موی نیکو میان + آبش بخورند هر همه جانوران آن
 جانوران نیز که بر زمین و آسمان است و ذیل همه آدمیان + و آن بستان است دیگر شاعر گوید بیت
 چرخ نیست آنکه باشد گرد و غلطان + و دو نام زنده دارد یک بیجان + خزان باشد که نمیشود
 در جزئی بود آن مرد نادان + و آن خربزست بست و سخن تضمن و آن آنت که شاعر
 یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را به شاعر خود موقع گرداند بوجه تطبیق اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه

ابیات یارگفتا من ز روی نیاز + من ترا می کشم بجزه و ناز + در جواش تا طم آمده شعر شهر شهیدی
 عاشقان کشندگان معشوق اند + بر نیاید ز کشکان آواز + و اگر اشاره نکندم جلوه بود لیکن باید که مصرع
 یابستی که تضمن نموده است شعور تو معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معر باشد چنانچه مولف مصرع
 شود با مطلع حافظ شیراز محس کرده ابیات ای دل غم دیده از ایام حیران غم مخور + شادمان خواهی
 بود ای جانان غم مخور + گر چو یقوت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنان غم مخور کلمه جز
 شور و گلستانم غم نیست و ششم انحراف و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است
 اما در خیالات پرداخت و یک نوع اغراق مختصر ساخت و آن این است که چیزی را او
 نماید که از روی عقل ممکن از روی عاوت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ماریا بکام
 خویش بید و دلش بسوخت + دشمن که بیچگاه مبادا بکام ما + مراد اینکه ما بجدی دشمن کام شدیم
 که دل دشمن هم بر ما میوزد و اگر چه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستعد این شعر
 مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت برود متعنت است چنانچه نظامی فرماید بیت
 ز ستم توران در لیلان پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آصفی گوید بیت ز بروج خیز
 سترگم پیرس با موم را + که ساخت منزل فرماد جای مجنون را + هفت زمین هفت آسمان هشت
 در بصورت از ستم توران شش شدن زمین هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیالی غی آید و از بروج خیز
 سترگ منزل فرماد جای مجنون شدن نیز العیقل است یعنی منزل فرماد کوه و جای مجنون بیابان
 پس از بروج خیزی سترگ بیابان پراز آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده است
 و هفتم جمع تفریق و تقسیم و این صفت شش قسم است اول جمع تنها و آن چنان باشد
 که شاعر دو چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق است
 چو ما + لاجرم همچو ناگش نیست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را بجمک بقیاری جمع نموده
 دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید
 میت دست ترا بر که آرد و شبیه کرد + کاین بده بده میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید
 بیت زین چکه آب زان بیازد خون + مره من کجا و ابر بهار سوم تقسیم و آن چنان است که چند
 یک چیز را بدو جزوه که سازند بعد از آن به جزوی از آن چیزی را منسوب نمایند مثل شاعر

خافانی گوید با معنی دستگی که گرفتگی بر آن زلف چو شست. پائی که ره وصل نوشتی پوست بر آن
 دست کنون در گل غم دارم پای - زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع بالقدر
 است که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثلش بیت جانی خصمت جو جای
 نت رفیع. آن تو سخت در آن خصمت دارم. بجم جمع بالقسیم است که اول چند چیز را در حکمی جمع
 کند بعد از آن هر یک را بجزی منسوب نماید مثلش بیت بی تو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
 خنده بزود دل کنم گریه بر روزگار خود. ششم جمع بالتفریق و تفسیر است که چند چیز را جمع کرده
 تفریق کند و بعد آن جدا جدا تقسیم نماید جامی گوید. همچو چشم تو نگرست لبش. این باب آن با بولو
 شوار. آب این تیره آب این روشن. این که گریه آن که کفار. درین قطعه چشم خود لب
 معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگرست و
 لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم من تاریک است گریه دلب لوی
 لب یار روشن است وقت کفار است و ششم تفسیر آن چنان است که شاعر در یک بیت یا
 زیاده چند الفاظ بهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحد
 علیحد تفسیر کند مثلش عنصری گوید بیت یا بند یا کشاید یا ستانید یا بدو. تا جهان باقی بود مرا
 این باوگار. آنچه بستاند ولایت آنچه بد بد خواسته. آنچه بند و پای دشمن آنچه بکشاید حصار است و
 نهم شعر را که است که شاعر مصرع اول بیت بخوی آغاز نماید که سامع بپندارد که بخواهد کرد بعد آن
 مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثلش عنصری گوید بیت اثر میر خواجه که بماند بجان میری
 خواجه که بماند بجان. و این را مدح بایش الذم خوانند سی ام کلام الجارح آن باشد که شاعر یا
 خود را با حکت و معط و سکايت روزگار گوید مثلش اعیان ز بس سپیدی کین روزگار با من
 سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت. سوار عدو. فی شتاب کرد و برفت. زرگ در کب او عالم
 ز گرفت. حتی تکلم ابداع است که شاعر الفاظ غریب بسیار در معنی بدیع داشته باشد مثلش در کب
 بدیعت همین گشتی تا آدمی مانند شجاع. همین بدای تا آدمی مانند فقیرتی. دوم تعجب است
 که شاعر چیزی را شگفتی در بیت نماید مثلش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی می بیستی پروانه
 در شمع چون جولان کنی نهی سوم حسن التعلیل آن چنان است که شاعر صفت چیزی را بیان نماید

که این سبب این است مثالش غصری گوید بیت ز بهر آنکه چون گریه بر لبی سببی همین بخند در برابر لاله
و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ایربی سبب می گوید می و چهارم تشبیب
است که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورده این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن تشبیب
ست سببی پنجم ترجیح و آن در لغت آواز در حلقه گردانیدن است و در اصطلاح ارباب صناعت
صفت آن است که تشبیب در سببیت خود بر یک قافیه بیارود در میان کن بیت بیگانه داخل نماید برای
تمشیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سببی ششم عکس است که شاعر
یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کند بی تی خوانده شود بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت دو
جهان ندارد بی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد و این را مقلوب سببی
گویند تمام شد صنائع لفظی معنوی اسد علم بالصواب چرا که بنده ناقل و راوی است هر چه در کتب
ایمانده معتقد دیدم بهره مند گردیدم کلر ارسوم اشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و
اقسام نظم + کل دوم در عروض کل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر کبکترین معجزه
سکون عین و ادای همگین در لغت دانستن در یافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که
قافیه داشته باشد و یا معنی بود شاعر بعین مملک کسودانده و در اصطلاح شخصی که بر ایراد این چنین کلام
قادر باشد و صحیح الوزن غیر صحیح الوزن بدان اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی فرمود
یا سل و قیکه قایل اور ابقیل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این است شعر تعریف
بسیار آدوشن علیها و وجه الارض مجرود قیجا و بنای شعر پارسی از بهرام گور است که روزی بشکارگاه
همین مصرع گفته بود + مصرع بنم آن سیدان و نم آن شعر لیه + وزیرش مصرع ثانی هم رسانید مصرع
نام بهرام تراود پرت بوجله اول کیسه بنیاد اسی نهاد رود کی بوده است + و شعره قسم اول
قصیده آن یعنی قصد کرده شده و در اصطلاح شعاری چند است که هر دو مصرع بیت اول از قافیه
دشته باشد و کم از است پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن شیخ و طبیعت شاعر
قصد تمام ظاهر میگردد و هم غزل و آن بعضی سخن گفتن با زبان و عشق بازی کردن است
و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است دوران ذکر حسن و عشق و محبت و فراق
و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم قطع سخن

بمعنی بریدن آن که از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد و هفت بیت باشد مانند قصیده اما فرق آنست که
 هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد و دیگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که بلند رعایت است قافیه اول
 تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر یکی از نوزده جور گفته میشود و هم
 مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانگه نوشته شده
 بگوید و چهار پنج وزن برای آن مخصوص است به تقارب مثنی + رمل مسدس + بحر مسدس
 سبج مسدس + نظم رباعی ادویتی را گویند آن غیر از بحر سبج گفته میشود ذکر آن مختصرت است
 این کلز از خواهر شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف
 و المعنی بود بگوید و بعد آن را آخر هر بند قافیه بند اول بیارد و هفتم و نهم آنست که اول یک بند سبج
 مصرع مانند مربع بگوید ششم مسدس آنست که بند چهار مصرع سفق گفته بعد آن یک بیت دیگر
 وزن دیگر قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک
 یوزن دیگر قافیه دیگر بگوید بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح نیم و سکون طابویتی که
 در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و مقطع آخر بیت را گویند دیگر ابیات بیت
 القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند که بیت بفتح بای
 موحده و سکون یا می تخانی بمعنی خانه است و چه شایسته قصیده و غزل آنست که از خانه عز
 و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و ابروی شاعر است و خانه را زمین مسقف استون
 و پنج و رس و پلاس و کراس نقاشی بیاید زمین بیت شعر مضمون یعنی کسی که اراده طیار کردن خانه
 میدارد اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و هفتم بیت شعر
 قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلند می خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و
 پنج شعر وزن است یعنی بصورتیکه از پنج و سکون خانه مستحکم می باشد همچنین از ارکان بحر استقامت
 است شعر است و بصورتیکه خانه از کراس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از
 نقاشی قسمی که آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنوی است در خانه
 دو طبقه در می باشد که ببندد و یا بکشد و از کشاوران و بند کردن یک طبقه در بند هم نمی شود و کشتا
 هم میشود تا که هر دو طبقه ببندد و کشتاید معنی بیت شعر خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع

نخستند و بصورتیکه اندرون خانه از درمی در آیند همچنین خیابان مردم باندرون مدعای است از هر دو
 مصرعی در آید **مجموع در عروض** بدانکه شاعر در لغت دانسته است و در اصطلاح کسیکه حسن
 وقع و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع متقنی و متقنی لوازم شاعر را بدانند اما کسیکه طبعش مزبور
 باشد و شعر که می گوید میوزن است لیکن دست فکرس از تقطیعش و غیره که شاعر نمیگوید بدانکه در اصطلاح
مجموع عروض خلیل ابن احمد است که او در مکه معطی می بود و عروض بضمیتین عین و رای مصلحتین
 یکی از اسرار مکه معطی است لهذا به همین بزرگ این علم را عروض نام زد کرد و عروض میزان شعرست و وزن
 آنست که موافق وزن باشد و ناموزن آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان آن
 وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تاء منقوطة و سکون قاف و که طار ممله در لغت با و
 پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای اصول افغانی موازنه نمودن است و فیکه
 موقوف بود و تقطیع معبرست اگر چه مکتوب نباشد و هر فیکه موقوف نباشد در تقطیع محسوب نیست اگر چه
 کتابت بود + اول موقوفه غیر مکتوب + و ثانی را مکتوبه غیر موقوفه گویند موقوفه غیر مکتوب آنست
 که نوشته نشود و خوانده شود مانند عروض مشرک که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تائی تمتع درین بیت
 سعدی **بیت تمتع** هر گوشه یافتم + زهر خرمی خوشه یافتم + تمتع فعلون بهر گو فعلون شی یافتم
 تمتع فعل + مانند رای طره درین بیت حافظ **بیت بومی** تازه کاخر صبازان طره بکشاید و ز تاز
 چند شکبش چون افتاد در دلها تقطیعش + بومی نامفاعیلین فیه کاخر مفاعیلین صبازاظر
 مفاعیلین رکبشاید مفاعیلین + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب الف
 است اول بحرک و م ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آبا و بر وزن فعلات است
 و همچنین داؤد و طاؤس نیز بحساب دو و او است داؤد و فعلان طاؤس فعلان و همچنین بانی
 که از تیره کردن که هم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود **بیت در دسر وستان** آه و نغان
 من است + کاش جان طیب در نمان من است + در دسری منقلبن دستا فاعلن آه نغان من
 فی من است فاعلات کاش جان منقلبن فی طیب فاعلات در دنما منقلبن فی من است فاعلات
 مکتوبه غیر موقوفه آنست که مکتوب شود و موقوفه نگردد چون داوخاب خواجده خواست و غیر آن
 مثلش **بیت خواب میخواست** که در چشم من آید بی تو + این خیالی است که در خاطر خواب میخواست

افاده تقطیعش غاب می خافا علاتن سکرش فعلاتن مهنایه فعلاتن بی تو فعلان حی جان فاعلاتن سکرنا
فعلاتن طر خالفت فعلاتن تاده فعلن واو عطف کا ہی که مفعول نشود و در حساب حرکت است
و در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد هم جان بوش + حکایت کمانند و لها تموش
تقطیعش دو کس را فعلون که باشد فعلون بهم جافعلون شغول کمان فعلون کمان فعلون خموش فعلون این
دو واو در تقطیع محذوف گشته و کا ہی که ضمیه یا قبلاش سر خوانده شود در تقطیع معتبر است
مثالش بیت کنبیند و پرده پوشد حکم تقطیعش کنبی فعلون نه و پر فعلون دو پوشد فعلون حکم
فعلون و مانند این واو الفی است که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ما قبلاش که ساکن
برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت و گر بر رفیقان نباشی شفیق + بفر سنگ بگرزد از تو
رفیق + الف مذکوره در تقطیع محذوف شود در بنصورت بفرسن فعلون بگری فعلون زرد تو فعلون
رفیق فعلون این الف راع و ضیان الف وصل گویند ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد او
وصل میگردد و نون ساکن که بعد او و یا و الف ساکن در میان مصرع افند در تقطیع
معتبر نشود مثالش بیت نگردن کشانرا بگری و بقور + نه عذر آدر از ابر اند بچور تقطیعش نگردن
فعلون کشانرا فعلون بگیرد فعلون بقور فعلون نغذرا فعلون در ارا فعلون بر اند فعلون بخور فعلون
و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قباگر حریر است و گر زینان
با چار خوش بود در میان تقطیعش قباگر فعلون حریرش فعلون تگر بر فعلون نیان فعلون بنا چا
فعلون خوشش فعلون بود در فعلون میان فعلون و ما می محققى مانند های بنده و گریه و خنده
کا هی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت حال دل گفتم تغافل کرد خواری را بین +
گریه کردم خنده زد بی اعتباری را بین + تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خند زد بی فاعلاتن اعتباری
فاعلاتن را بین فاعلان + کا هی در تقطیع محسوب است و بجای آن الف نویسد مثالش + خنده
چینی بگریه + تقطیعش خند اچ مفعول کنی بگریه فاعلان نی من فعلون می محققى خط منحنی
که آنرا عوام الناس همزه خوانند بتغیر اصناف یا بتغیری و وحدت و غیره بران قرار گیرد و هنگام
تقطیعش هر دو بیا محسوب شود مثالش بیت آلی غنچه را مید بکشا + کلی از روضه جاوید بنا +
تقطیعش بدینصورت میشود + آلی غن مفاعیلن چینی ام می مفاعیلن و بکشا فعلون کلی از ر

مفاعیلن ضعی جای مفاعیلن و بنام فاعول و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند بنحکم تقطیع
 ساکن اول بجایماند و ساکن دوم متحرک گردد و مثالش **بیت** زبان نرگس سحت شد لم باده پرت
 تقطیعش زانراک مقبول منس شد مفاعیلن لم باو مفاعیل پرت فاعول اگر سه ساکن در میان
 مصرع چون **بیت** نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود
 اول بحال ماند مثالش **مصرع** کتبت کا زاراحت و بریح اندرین دنیا کتبت تقطیعش کی ساکن
 فاعلاتن زاحشورن فاعلاتن جن درمی دن فاعلاتن یا کتبت فاعلاتن و اگر در آخر
 مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش **بیت** برو علم مکره
 پوشده نیست که برید و پنهان بزوش یکی است تقطیعش برو علم فاعول یکت فاعول کی پرتی
 فاعول یکت فاعول کی فاعول پنهان بزوش فاعول یکت فاعول یکت فاعول یکت فاعول یکت
 و مکتوبه غیر مکتوبه آنچه مذکور شد بران مخصر نباید داشت که غرض تنبه بود چون این را بدستی حال
 باید دانست که عروضیان رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض
 و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض
 و ابتدا و ضرب باشد حسوست شاعر گوید **بیت** صدر است و عروض ابتدا آنکه ضرب و هر چیز که
 در میان باشد حسوست میزان بکسر میم و سکون یا بی تخمائی و فتح زامی محتمل معنی ترازو و
 عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند و فتح تا بی موحده و سکون جای مفعولان
 و لغت در ریاست و موزون بمعنی سنجیده شده در بی صورت میزان شعر بحر است که بیان شعر را وزن
 کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان موزون جانرند داشته اند بنحکم وزن کردن
 حرکات سکات و غیره موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که برابر فعلن
 بای بلبل فای مکتوبه فعلن مضموم باشد مانند **بیت** مگر بر و لایم ساکن بلبل برابر عین و
 نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فاولام فعلن متحرک و طولی بر وزن
 فعلن طای اول طولی برابر فای فعلن متحرک و او بر برابر عین ساکن طای دوم طولی برابر لام فعلن
 متحرک یا بی طولی برابر نون فعلن ساکن و اگر کالی که بحر از آن مرکب اند عروضیان در نسبت
 لفظ مخصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو دست فاعول مفاعیلن سباعی است

اولی این عروض است که در میان آن عروضیان در وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند و فتح تا بی موحده و سکون جای مفعولان و لغت در ریاست و موزون بمعنی سنجیده شده در بی صورت میزان شعر بحر است که بیان شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان موزون جانرند داشته اند بنحکم وزن کردن حرکات سکات و غیره موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که برابر فعلن بای بلبل فای مکتوبه فعلن مضموم باشد مانند بیت مگر بر و لایم ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فاولام فعلن متحرک و طولی بر وزن فعلن طای اول طولی برابر فای فعلن متحرک و او بر برابر عین ساکن طای دوم طولی برابر لام فعلن متحرک یا بی طولی برابر نون فعلن ساکن و اگر کالی که بحر از آن مرکب اند عروضیان در نسبت لفظ مخصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو دست فاعول مفاعیلن سباعی است

شش مستغلقن متفاعلتن فاعلاتن متفاعلتن مفعولات این هشت ارکان اصول
عروض که نوشته شد حرکت سه چیز است سبب + و قد + فاصله + اول سبب و آن دو قسم است
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد و
ساکن چون گل و گل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که دو حرف اول او متحرک باشد مانند گل و گل
و حرف تا که در اشعار این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ماقبل در صورتی که در کلمه دو حرف
است نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفته اند که یک متحرک یک ساکن تلفظ سبب
است از دو متحرک متواتر دو هم و قد و آن نیز دو قسم است و قد مجموع و قد مفروق و قد مجموع کلمه سه حرفی
را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چین و چین و قد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که
یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و لاله مجموع بهم مفروق و سکون جمع مفروق از جمع گرد کرده
چون در و قد مجموع دو حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد مفروق بفتح بهم سکون فایز
مفعول است از فرق یعنی جدا کرده شده چون در و قد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا هستند
و در میان ایشان حرف ساکن حاکم است مفروق نام شد سوم فاصله نزدیک است صغری
کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن
مانند صناو و ناقه فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم
ساکن مانند فلکمش و شکمش صغری بضم صاد معمله یعنی خرد تر و کبری بضم کاف تازی بزرگ تر پس کلمه
چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتند مناسبت + تالیف کلام میزدن بی اجتماع این ارکان
سه گانه خوب نمی شود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته است **بیت** درم داشت دارم زاری
از غم تا کی زارم داری + و نه از او تا و فقط چنانکه **بیت** سووم آلود ز کی نه می عجب ز عجب
بر دست از نظر کم ز می طرب بی طرب + و نه از او اصل محض مانند **بیت** بس که است از غم
بسر و سر و خشت بنوازم را پس تالیف کلام با جماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان
اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است **فقولن** بقدم و قد مجموع سبب
فاعلن عکس آن متفاعلتن بتقدیم و قد مجموع سر و سبب خفیف مستغلقن عکس آن + فاعلاتن
و قد مجموع میان دو سبب متفاعلتن بتقدیم و قد مجموع بر فاصله صغری متفاعلتن عکس آن +

این هشت ارکان اصول عروض است
که در این لفظ مناسبت ۱۲

که آن لفظ عکس است ۱۲

مفعولات بقیه دو سبب بزرگ و مفروق و آنچه ازین اصول در اوزان شعر فارسی کثیر الوقوع است
 پنج شش نیست مفاعیلن فاعلان مستعلن مفعولات فعولن و هر یک از اصول پنجگانه فروعی
 چندست که بسبب تغییری که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنا بران در میان زحاف
 و فروع آن فصلی ترتیب این ضرورت فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع
 آن شازده + زحاف او + اول تسبیح و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن
 مفاعیلان شود و دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعیلن مانند
 سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیلن بضم لام مانند چهارم
 خرم اسقاط سحرک آن در مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن مانند مفعولن بجای آن نهند تخم
 خرب اجتماع کف و خرم است کف عبارت است از اسقاط ساکن بضم و خرم حذف سحرک اول
 آن در مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام مانند مفعول بجای آن نهند ششم
 شتر آن اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط سحرک اول از و در مجموع و ساکن سبب خفیف
 اول مفاعیلن که میم و یاست فاعیلن مانند بضم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که ل ن است
 معانی بمانند فعولن بجای آن نهند هفتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن است و
 اسکان حرف ناقبلس پس مفاعیلن مانند بسکون لام نهم اجتماع حذف قصر است در مفاعیلن تا
 مفاعیلن بجای آن نهند دهم خرب آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفاعیلن
 بمانند فعلین بجایش نهند یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم است فاع شود و دوازدهم بر در رکن
 مفاعیلن اجتماع خرب خرم است و خب افکندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفاعیلن
 چون خرم راه یا بدفع شود و اما فروع آن + مفاعیلان سبغ مفاعیلن مقبوض + مفاعیلن بضم
 لام مکفوف مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرم + فاعیلن شتر + فعولن مخذوف + مفاعیلن
 بسکون لام مقصود + فعولن هتم + فعل مجبوز فاع اول + فاع اخر + مفاعیلان مقبوض سبغ مفعولان
 اخرم سبغ + فاعیلان شتر سبغ + فعولان مخذوف سبغ زحافات فاعلان ده سبب
 و فروع آن سیزده اول تسبیح زیاده کردن الف است در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس
 فاعلان شود فاعیلان بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن

در وقت آن که...

است فعلان با ند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کن است تا فاعلات هضم تا با ند
 چهارم شکل اجتماع ضمن و کف است پس فعلات با ند هضم تا پنجم حذف اسقاط سبب آخر کن است
 فاعلا با ند فاعلن بجای آن نند ششم قصه اسقاط حر و بی دوام سبب خفیف آخر کن است
 و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا با ند فاعلان بجایش بر ند هفتم قطع اسقاط سبب آخر کن است
 فاعلان مع ساکن و تد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلان فاعل با ند بسکون لام فعلن بجای
 آن نند هشتم تشیث اسقاط متحرک دوم و تد مجموع فاعلان که لام فاعلن با ند مفعولن بجای آن
 نند نهم حذف و کف فاعلان آن است که سبب خفیف اول با و تد مجموع بدینا رند پس تن با ند فع بجای آن
 نند دهم ربح اجتماع قطع و ضمن است در فاعلان پس فعل با ند اما فرد عشق فاعلیان بیخ فعلان
 مجنون فاعلیان مخبون سبب + فاعلات بضم تا مکفوف + فعلات بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلان
 یکسین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن + شعث فعلان مقطوع سبب فعل
 مربوع + فع مخوف فاع مخوف سبب زحافات مستفعلن مشت است و فروع آن سیزده
 اول اذالذ زیاده کردن الف است در و تد مجموع آخر کن که عین است مستفعلن شود دوم
 ضمن اسقاط ساکن سبب اول رکن است متفعلن با ند فاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط
 ساکن سبب دوم است که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن و تد مجموع بود مستفعلن با ند متفعلن
 بجای آن نند چهارم قطع اسقاط ساکن و تد مجموع و اسکان ما قبل آن است مستفعلن بسکون لام
 با ند مفعولن بجای آن نند پنجم تخلیج اجتماع ضمن و قطع بود متفعلن با ند فاعلن بجای آن نند ششم
 خبل اجتماع طی ضمن است که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول دوم است متفعلن با ند
 فعلن بجای آن نند هفتم تر فیله زیاده کردن سبب خفیف در آخر و تد مجموع مستفعلن که فعلن
 مستفعلن تن شود مستفعلن بجای آن نند هشتم رفع اسقاط یک سبب است از و سبب
 که در اول رکن بی فاصله آید متفعلن شود فاعلن مجنون آن آرنده اما فروع آن مستفعلن مثال فاعلن
 فاعلان مخبون نذال + مفعولن مطوی + مفعولان مطوی نذال + مفعولن مقطوع + مفعولن مخلیج فعلن مخبون
 فاعلن فاعلان مخبون نذال + مستفعلن مرفل + مفعولان مخبون مرفل + مستفعلن مطوی مرفل + حاقا
 مفعولات نهم است و فروع آن یازده + اول ضمن + اسقاط ساکن سبب اول است که

نند

فاست سوا لسه و مانند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند و دو م طلی اسقاط ساکن سبب خفیف است
ست مفعلات با کله فاعلات بجای آن نهند سوم خصل در مفعولات اجتماع ضمن و طلی باشد پس
معلات با مفعلات بجای آن نهند چهارم و توت اسکان تا مفعولات باشد پس مفعولان بجای
آن نهند پنجم لست + اسقاط نامی مفعولات است مفعولاً بانه مفعولین بجای آن نهند ششم تلم + اسقاط
و تد مفروق مفعولات باشد مفعولاً باند فعلین بجای آن نهند هفتم هجوع + اسقاط هر دو سبب خفیف
و اسکان تا مفعولات است لات با مفعولات بجای آن نهند هشتم سحر اسقاط هر دو سبب اول
و نامی و تد مفروق است لا باند و فاع بجای آن نهند نهم رفع + اسقاط یک سبب خفیف است
از رکن مفعولات مفعولات ماند مفعول بجایش آرنده اما فروع آن + مفاعیل بضم لام مجنون مفاعیل
بسکون لام مجنون موقوف + فاعلات بضم تامطوی + فاعلات بسکون تامطوی موقوف +
فعلات بضم تامجبول + فعلات بسکون تامجبول موقوف + مفعولان می موقوف +
مفعولان کسوف فعلین تلم + فاع مجدوع + فاع مجزوع مرفوع زحافات فاعولن موقت
و فروع آن هشت است اول تسبیح + زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فاعولن
که لن است فنولان شود و دو م قبض + اسقاط ساکن سبب خفیف فاعولن که نون است فاعول
بضم لام با مضم سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون اسکان با قبل آن که لام است فاعول
بماند چهارم حذف + اسقاط سبب خفیف فاعولن که لن است فاعولاً باند فعلین بجای آن نهند پنجم تهر اسقاط
و تد مجزوع فاعولن که فاعول است فاعولین با مضم بجای آن نهند ششم تلم اسقاط متحرک اول و تد مجزوع فاعول
که فاعول است فاعولن با مضم فعلین بسکون عین بجای آن نهند هفتم اشرم اسقاط متحرک اول و تد مجزوع فاعول
که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است فاعولاً باند فعل بسکون عین بضم لام بجای
آن نهند اما فروع آن فنولان تسبیح + فاعول بضم لام مقبوض + فاعول بسکون لام مقبوض
فعل تسبیح عین مخدوف فعلین بسکون عین تلم فعلان تلم تسبیح + فعل بسکون عین اشرم + فاع
ایتر چون هو ان اوزان بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود و دانسته شده بدانکه از سبب
بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحر نوزده بحر است + طویل + مویده + بسیط + و افتر
کامل مزج + بحر زهر بل + مسرج + مضارع مقضب + محث + مریح + جدی مقرب + خفیف + مشتاق

متشاكل + متدارك + مقارب + ارکان سالم طول ششمین مرکب حماسی و سباعی است
 تعویض فعلین فاعلین مفاعیلین و بارشالش بیت چگونه نگارناکه با من جها کردی + قرارم زدول بروی صبرم
 جدا کردی + ارکان مدید ششمین سالم مرکب از حماسی و سباعی است فاعلاتن فاعلین
 فاعلاتن فاعلین + دوبار مثالش بیت ایوفا با ما کسی یاد نمی آری بکن + عاشق تیاره را چاره
 کاری بکن + ارکان سالم بیض ششمین مرکب از سباعی و حماسی است مستقل
 فاعلین مستقلین فاعلین دوبار مثالش + بیت چون خلد خوش و زو شب افاده ام در دست +
 باشد که جان من افند نظر ناگفت + ارکان سالم بحر وافر ششمین مرکب سباعی فاعلاتن
 مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن + دوبار مثالش بیت ایبا بنشین می بستم من از غم تو یصدالم چه
 روی خوش نمی نگرم چه حاصل ازین که دیده درم + ارکان سالم بحر کامل مرکب
 سباعی است متفاعلین متفاعلین متفاعلین + دوبار مثالش بیت بصدور قد دلکشش
 گوی ای صبا کزری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری + این پنج بحر که مذکور شد خاصه
 زبان عربی است یعنی پارسیان درین بحر شعر کمتر گویند بنا بران نوشته است اشعار و زحافات بحر
 مذکور ضرور نمانده باقی چهارده بحر + مزج + رجز + رمل + مفرغ + مضارع + مقنضب + مجتنب + مبرور
 جدید + قریب + تحقیف + متشاكل + مقارب + متدارك + که مشترک است در میان عرب و غیره
 مینویسد اول بحر مزج ششمین سالم مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین + دوبار مثالش
 بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + و گریل خزان و این اشعار همگی با کن +
 مزج بختین نامی زای منقوطة و سکون خیم تازی آواز یاسر و خوش آینه است و ششمین آنست که
 هست رکن دشت باشد و سالم آنست که نقصانی در راه نیاید یعنی بار کانش زحافات و این
 مزج ششمین سباعی + مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین + دوبار مثالش + زهی رویست خوبی
 کل دانت غنچه خندان + قدرت سروروان لخت ریحان باغ جان + دین بیت عروض
 و دوبار مثالش + اولم بودم شاد غمت غمت زدول برون نشد + زبون شدم که بود کوز دست
 ز زبون نشد + هر چه شش شش فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین + بیت

درین می بینیم که در کلمات کهن + یکدیگر و جام می در کش و در فوش کردن کن + همین بیت چهار
 کن اشترست و چهار کن سالم + هزج مثنوی اضرب مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین و بار
 شالش بیت کل خبری از چیز ارسوزی دارم + پائی بگلستان نه گردست رسی آری +
 درین بیت چهار کن اضرب است و چهار کن سالم هزج مثنوی اضرب مفعول مفعول مقصود
 مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار شالش بیت هر کس غشای زول تنگ بر آیم + فریاد
 زمرغان شب پنگ بر آیم + درین بیت صدر و ابتدا اضرب است حشوا مفعول عروض و ضرب
 مقصود + هزج مثنوی اضرب مفعول مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول دوبار
 شالش بیت آسوده دلال دل زار چه دانی + تو بخاری عشاق جگر خوار چه دانی + درین
 بیت صدر و ابتدا اضرب است حشوا مفعول عروض و ضرب محذوف هزج مثنوی مفعول
 مقصود مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و بار شالش بیت ترا عمل شکر بریز و مرا احسن که باز
 ترا خنده بود غمی مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و ضرب مقصود است و صدر و ابتدا و
 حشوا مفعول هزج مثنوی مفعول محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفعول دوبار
 شالش + مرانیت چو آن بخت که بایار نشینم + درون ریش و جگر چاک دل افکار نشینم + درین
 عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مفعول هزج مسدس سالم مفاعیلین مفعول
 شالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + کس در معنی
 شش کرده شده از تشبیه هزج مسدس مقصود مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل دوبار
 شالش بیت گرفتار خمدلف دو تائیم + اسیر حلقه دام بلائیم + درین بیت عروض و ضرب
 هزج مسدس محذوف مفاعیلین مفاعیلین مفعول دوبار شالش
 بیت جفا و جور بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نخیدم + درین بیت عروض و ضرب
 محذوف است و باقی ارکان سالم هزج مسدس مفعول مقصود مفاعیلین مفاعیل
 مفاعیل دوبار شالش بیت تم کاست همان ماه دل در دوزخ دم سوخت ازان سمع همان
 درین بیت عروض و ضرب مقصود است و باقی ارکان مفعول هزج مسدس مفعول محذوف
 مفاعیل مفاعیل مفعول و بار شالش بیت دل زار و باغ گلین بکار می برد از راه

برگزم نافرین زین نظر روزی بیستم رحمت سویم نگر جزمسدس مطوی مفتعلن سخن برایش
بیت نیست مزاج تو یاری کری نیست مزاج تو نگاری دیگری رجز مسدس مخبون برایش
شش بار مثالش بیت که گزود در بهار خوش هوا + فردن شود بهر دلی در دن هوا + رجز مسدس
مطوی مخبون مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بجز این که این فاعلن از جوابی تو بود که در
دل هم بجای تو + رجز مزج سلم استفعلن چهار بار + مثالش غیبتی باشم شدم بر دلبری نسلین
ولی همین بری رجز مزج مطوی مفتعلن چهار بار + مثالش + بیت استی لب تو هم من دی
غم تو هم من سوم بجز رمل مثنی سلم فاعلان هشت بار مثالش بیت بر کسی دامن
کشان در پای کلن با کوزاری + من نشسته در جلگه خاری در دل خار خاری بر رمل مثنی مخبون
فعلاتن هشت بار مثالش شکست را شده بر جان سیه مورتب + کسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب
خواجسته است بخاری رمل مخبون را سازده رکن بنا کرده فان این است بیت رنگ خیار
دور گوش و خط و خد و قد و عارضه خال لبست ای سرد می رودی سخن بر شفق و کوکب و خرم
و طوبی کلزار و بهشت ست و بلال طرف چشمه کوثر رمل مثنی مقصود فاعلان فاعلان
فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش + بیت روز ما را ساخت چون شب بیره آن ماه از فراق
چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصود است باقی ارکان
سلم رمل مثنی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلان دو بار مثالش + کبریا بی قیمت
یکتا روی خویش را بی کسی براد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف
ست باقی ارکان سلم رمل مثنی مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش
بیت بسراوزینا بکرشمه کاه کاهی + اگر از الفات افتد بقنادکان کجایی + درین بیت چهار رکن
مشکول چهار رکن سلم رمل مثنی مشکول مسجع فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار
مثالش + بیت منم و خیال یاری شب دور با جوانان + ز خط خوش تو با خودم قحطالی خوانان
درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حسو مشکول است + و عینش ضرب سبع و باقی سلم
رمل مسدس مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + هم ای شلش + بیت ای کوی طل
مراد وانه کرد + باز از عظم ضلایکانه کرد + درین بیت عروض و ضرب مقصود است باقی ارکان

فاعلاتن مفعولن رفع دوبار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاوه جلال بادشاه نذر
 نیم بحر خفیف مسدس مخبون مجذوف فاعلاتن مفعولن کسب عین دوبار مثالش بیت
 ای که از تنوق جامه باره کم + با شقم عاشق چه باره کم خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن
 مفعولن فعلین بسکون عین دوبار مثالش بیت هر کشای لعل مسکون را دست کن عاقل
 محزون را خفیف مسدس مخبون مقطوع مسدس فاعلاتن مفعولن فعلان دوبار مثالش
 بیت پیش تو با منی تو انم کرد + وز تو خود را منی تو انم کرد + و هم بحر متشکل مسدس مکفوف
 مقصود فاعلاتن فاعیل مفعولن دوبار مثالش بیت ای نگار چشم و سیه موی سر قد
 نیکو گوی انگار مثالش مسدس مکفوف مقصود فاعلاتن مفعولن دوبار مثالش بیت
 روزگار خزان است + باد گردی ازان است + یازدهم بحر متقارب مثنی سالم فاعولن
 ای دلش بیت ز شا بد پستی نذر دگر زاهد شهر جانی نذر دگر متقارب مثنی مسدس فاعولن مخبون
 فاعولن فعلان دوبار مثالش بیت زهی ابرویت قبله پاک بیان + یازدهم بحر متقارب مثنی سالم فاعولن
 متقارب مثنی مقصود فاعولن فاعولن فعلان دوبار مثالش بیت دلم برود حق و فانی
 بدشت + دلش هم زغم آشنائی نداشت متقارب مثنی مجذوف فاعولن فاعولن
 فعل + دوبار مثالش بیت چکا لاک گرز و شایانپ زه + کی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب
 مثنی انکم فعلین فاعولن فعلین دوبار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی + بی عقاد
 نامهربانی + متقارب مثنی مقبوض انکم فاعولن فعلین فاعولن دوبار مثالش بیت
 اگر بخوانی درم برانی + دل حزین را بجای دانی + خواججه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض انکم
 را بر شازده رکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی دوزلفت که بر کل فکند و بل فسانا
 لب جو قندت نبات و شکر قد بلندت سحر زین بر زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر کشید
 خنجر + یغ جو ما هست صباح دولت خط سیاهت شب مغرب متقارب مسدس سالم فاعولن
 شرب بار مثالش بیت زرد و جدائی جهانم کنان ز زندگانی بجام + متقارب مسدس مجذوف
 فاعولن فعل دوبار مثالش بیت چو زلفش فشانده صبا + دل من بفتد جا + و از و هم

بجز متدارک مشتمل بر کلمه فاعلن مشت بارشایش بیت ای سخن بسته از تیره شب بر قوه
طوطی خطت افکنده پریشکار متدارک سخن مجنون فعلن بکسر عین مشت بارشایش صنما بناخ
و جان بر با که ترا بعلین به ازان که فرا متدارک سخن موقوفه فعلن بسکون عین مشت
بارشایش بیت تا کی را در غم داری تا کی آری بر با کجای متدارک سخن مجنون موقوفه
فاعلن فعل فاعلن فعل دوبار بارشایش سنبل سیه بر سمن مزل متدارک سخن بر سخن مزن
سین و هم بحر طویل مشتمل سالم فعلون مفاعیلن فعلون مفاعیلن دوبار بارشایش بیت چویم
نکارینا که باشن چاکردی + قرارم زوال بر دی ز صبرم جدا کردی چهارم بحر کجای مشتمل سالم
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دوبار بارشایش بی وفا یا باقی است بیت کجای عاشر
بچاره را چاره کاری بکن + تا نزد هم بحر بسط مشتمل سالم مستفعلن فاعلن چهار بار
مثنایش بیت چون خار خوش زو شب افتاده ام در دست + آباشد که بر حال من افتد
ناگت + شاز و هم بحر وافر مشتمل سالم مفاعیلن مشت بارشایش بیت بیابمشین و می
من از غم تو بصدالم چو روی خوشتم نمی نگارم چه حاصل ازین که دیده درم وافر سدس سالم
مفاعیلن شش بار بارشایش بیت خوشا سحری که آه منت گذاشی + ز راه وفا بسوی منت
فقد گزری + مقدم بحر کامل مشتمل سالم مفاعیلن مشت بارشایش بیت بصنوبر قد دلکش
گوی ای صبا کز می کنی + هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + بی هم بحر قریب
نوز و هم بحر جدید کجاست همانند که آن دو بحر از موضوعات متأخرین است در دیوان سبج یک
از اساتذ شاعری در آن بحر دیده نشد بنا بر آن بذکر آن پرداخت + بدانکه وزن دو بیت را که در
رایج است که گویند از بحرینج بیرون آورده اند آن وزن خوش نظم دلکش است از جمله اوزان عین
وزن است که استادان نظم جدید عین فرموده اند از غایت لطافت آن بر دو بیت مختصا
نموده و آن برست چهار نوع است و در دو قسم منحصر کی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخیر
و آن نیز دوازده نوع است دوم آنکه رکن اول فعل باشد که اخیر است آن نیز دوازده
از برای بر قسمی رباعی آورده میشود اوزان بحر رباعی چهارم تا ریم ای طرف

کلمه مجنون از آن
که در کتب قدیم
مذکور است
و در کتب جدید
نمی یابیم
و این کلمه
فعل مجنون
است
و در کتب قدیم
مذکور است
و در کتب جدید
نمی یابیم
و این کلمه
فعل مجنون
است
و در کتب قدیم
مذکور است
و در کتب جدید
نمی یابیم
و این کلمه
فعل مجنون
است

بیت
فاعلن
مفاعیلن
مفاعیلن

مانند است اگر بر گویند و استادی مایه بیت ماه می گفتیم ترا که راه رفتار بودی سر و می گفتیم
 ترا که رفتی رفتار بودی نشان بگر محقق بخاری بیت اگر سوزی سخن دارد و گویند بی روان دارد
 من آن موسیقی گویم من آن گویم که جان دارد و از آن جمله است تشبیه سوزیت چنان باشد که
 شاعر تشبیه میزند و تشبیه به تماشاگر کند شانس بیت زلفت را و حالت اشفتگان و در پرتو
 و تار یکی اندک کل و هم در ستاره بدانکه ستاره و لغت عاریت است بود در اصطلاح عبارت
 است از لفظ که از هم معنی اورا داده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قائم باشد و در بعضی معنی
 تشبیه مجازی علامه تشبیه باشد و تشبیه را استعاره و لفظ اورا استعاره و تشبیه را استعاره و تشبیه
 وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک است
 لوازم او مذکور شود و چنانکه شخصی گوید بیت دست غم زدیکه آب خاک مجنون می سرشت بود و در
 جنون آن روز بار و گل مراد دست فی الحقیقت موضوع است برای انسان اطلاق دست غم
 استعاره است انسان استعاره غم استعاره وجه جامع سامان سرخجام است چنانچه سامان سرخجام که
 تعلق از دست است ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد بچنین ساختگی جنون مون غم نمی تواند
 مسکونه سعید سلطان گوید بیت محبت را همین فرو شد سر که عطار و همین برار و دم + آخر این روزگار
 ناقص است لکدی زد کمال را محکم شد ز مردم تنی کنار جهان + خاک را بر نشد متور شکم کل سوم
 در قافیه بدانکه قافیه بقاء مفتوح و قافی مسود در اصل قافی بود یعنی قفوره زنده قاعده عرب برین
 جاری است که هرگاه لفظی از وصفیت بطرف سمیت در آید تا در آخر آن می افزایند چون
 شافیه و کافیه اسماء ساله صرف نحو که در اصل شافی و کافیه بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند
 که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرنده در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین
 چه باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بلا زمان سلطان که رسا ندین عارا که بشکر باد شاهی لفظ
 مران گذار آنگه را و عارا و بود صریح قافیه که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را و هر دو چهار لغت
 که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی بستی
 تویی + همه میستند ایچ بستی تویی + بستی و هستی قافیه تویی رویت خاقانی گوید بیت بستی
 پیش از صبحدم مرزده بخمار آمده + بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + بخمار آمده

آمده در وقت + ورودیت را قافیه لازم و قافیه را در وقت لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه
بدون آن تحقق نمی شود + چهار حرف پیش از روی چهار بعد از روی طریقی میگردند چنانکه شاعر گوید
قافیه در اصل یک حرف است و بیشتر آن ^ت + ^ج + ^پ + ^س چهار پس از این نقطه آنها دایره + حرف
تا بیست و خصل زود و قافیه روی + بعد از آن اصل و مزید دایره + چهار حرف
که پیش از روی باشد تا بیست و خصل زود قید است اما تا بیست و الفی است که یک حرف متحرک
میان او روی اسطر باشد چون الف یا و و خا و و کابل و عاکل و تکر و جهنم واجب نیست بلکه
مستحسن چرا که قافیه یا و و خا و و بر در و سپه و سر و قافیه کامل و عامل دل منزل و شکل شدن می تواند
و و خیل حرفیست که میان تیس روی متحرک باشد مانند او و خا و و داور و یای عامل و کابل
و یای کابل و کابل غیر آن شعر رعایت آن در قوافی جایزند البته اند عادل با کابل و یا و را
یا چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و روف
عبارت است از الف ساکن تا قبل مفتوح و او ساکن تا قبل مضموم و یا ساکن تا قبل مکسور که پیش
از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد
چون الف نشان کمان و جهان و زمان مانند او استون و زبون و جنون کون مثال می
چنین چنین کین غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول که الف
و او هست روف اصلی خوانند + و حرف ثانی را روف زائد و آن شش حرف است + خا +
را + سین + شین + فا + نون + شاعر گوید بیت روف در شش بود ای ذوفنون + خا و او
سین شین و فا و نون خا چون تاخت و سوخت ریخت غیر آن + را چون آرد و کار و سپین
چون کاست و پوست شین چون داشت و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون
راند و ماند قید حرف ساکن غیر روف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در بار روی ازده
ست چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان پارسی + ده و دو بالاست بشوای
با و خا و او را و سین شین + غین و فا و نون و او دها و یا با چون صبر و خیر خا چون
سخت سخت را چون در دوز در را چون بزم و رزم سین چون بست دست شین چون
دشت دشت + غین چون نغز و مغز فا چون جفت و هفت نون چون بند و بند و خند

یا چون برود و او مانند خون زبون یا چون نیک لیکت و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
 چهار حرف دیگر که بجز ردی در آید + وصل خروج و غیره فائمه است و وصل عبارت از
 حرفی است که بر ردی پیوندد و حرف وصل ریاضی از ده پیش نیست + بیت ده بود وصل
 پاریسی گویند الف ذالک کاف و یا و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر در حرف تصغیر در البسته
 و کذا الف چون یار او نکار او ال چون کند زنگ کاف چون غبارک دلدارک یا چون کرده و برده
 یا چون هستی و هستی حرف جمع چون خوبان خوبان حرف اضافت چون سرمه درم
 یا سرش در پیش یا سرست و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون
 باغچه در آنچه حرف را بطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفیست که وصل
 پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش هر دو حرفیست که بخریج پیوندد مانند شنیدن
 ریاضی را با سنی آن دل که بدست خویش بشکستیش + هر چند است باز پیوسته است + القصه
 بیامی او را نکندیم + چون نیشه بدست خویش بشکستیش فائزه حرفیست که غیر پیوندد خواه
 یک حرف است مانند شنیدن درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش + بازده ای جان که نبردستمش +
 خواه بیشتر مانند شنیدن درین بیت بیت آمدل که بدست تو سپردستمش + ای جان بده اکنون
 که نبردستمش رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات است چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نشود

الحمد لله که نسخه چهار کلزار که در قوافی فارسی بسیار برآمدگار است

بنایرغ یارو هم جامادی الاء فی السنة الحری

در کتب کانور محله سکا پور در

مطبع مصطفی

طبع شد

م

